UCLA

START

UCLA Reprographic Service

REEL 27

UCLA Reprographic Service

UCLA

Microfilmed 1990

University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804

6 inches

Reduction Ratio 9:1

UCLA Reprographic Service

National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

The material on this microfilm is of varying quality. Portions of the material may illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect
  damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

Red and purple within the manuscripts may appear paler.

AIIM

Association for Information and Image Management
1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910
301/587-8202

MS303-1980

Centimeter

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 mm

1 2 3 4 5

Inches

1.0 1.1 1.25 1.4 1.6 1.8 2.0 2.2 2.5 2.8 3.2 3.6 4.0 4.5 5.0 5.6 6.3 7.1 8.0 9.0 10

MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

Los Angeles,
University of California

Louise M. Darling Biomedical Library

History and Special Collections
Division

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:

History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca. 1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.
Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117. Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca. 1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 27

(Richter-Bernburg No. 63)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Jāmeʿo l-favāyed

(Richter-Bernburg No. 55)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Favāyed-e akhyār

(Richter-Bernburg No. 50)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Tadbīr-e maʾkūl va-mashrūb

Modkhal-e manẓūm on astrology, not catalogued in Richter-Bernburg

88 fols., 175 x 115 mm

نقل
عدد ۰۰۰۰ عمل
۰۰۰۰ صفرات
ورقه زمه اوراق

بیلدرن یا حفیظ
زاراب عشق گوزدن کوکیم . . . دربیان قد
. . . قرص . . . شتاب
شخص شعله لطف . . . خطاب
رنگینه زینه . . . باد بان خطاب
وارجین . . . قسمی . . . آباد . . . بابیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مفرح یاقوت مجرب [illegible]

لسان الثور ۵ م [illegible] ۵ م [illegible] ۵ م تخم [illegible]

[illegible] ۵ م کبابه ۲ م [illegible]

عین [illegible] دارچینی ۵ م زنجبیل ۲ م [illegible] ۱۰ م

تخم [illegible] جوزبوا ۵ م دارفلفل ۳ م مجرب [illegible]

شقاقل ۵ م مصطکی ۵ م [illegible] ۲۱ م عود ۲۱ م

یاروزه تخم [illegible] فلفل ۳ م [illegible]

تخم [illegible] ۲ م [illegible] مثقال [illegible]

ازبرای تب ربع

صاف کنند و ۹ مثقال سرکه [illegible] مثقال [illegible]

و وارت داشته باشد ده مثقال [illegible] با عرق بادیان بنوشند [illegible]

برودت [illegible] داشته باشد [illegible]

ازبرای [illegible]

صندل [illegible] [illegible] ۳۰ م [illegible] ۳۰ م

عمعمه ریوند صبر سقوطری [illegible] ۳۰ م

هلیله کابلی [illegible] هلیله زرد هلیله سیاه کتیرا صمغ عربی

قرص [illegible] یک مثقال [illegible] مثقال [illegible] اگر حرارت بسیار باشد صندل سفید

و باشیر و کشنیز از هریک مثقال اضافه کنند هر آینه مجرب

[illegible]

[illegible]

هو الناصر

Dr. CARO 19 ISFAHAN 35 MINASIAN

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حکیمی را که بقانون حکمت و کامل الصناعه رحمت رافع انواع امراض و دافع
اصناف اعراض است جلت آلائه و عمت نعمائه و درود نامعدود در رسولی را که یکی از
... و زبده نبوت طبیب عیوب امت و شفاء صدور ملت است صلی الله علیه و آله
و صحابه اجمعین الی یوم الدین و بعد چنین گوید بنده ضعیف و کمترین محتاج المتشفی
شفاء النافع المجیب ابو عمران محمد بن یوسف الطبیب ستر الله تعالی عیوبه و غفر ذنوبه که
چون بتوفیق حضرت فیاض رساله علاج الامراض در علاج هر مرض در دو سطور ... ست کلا
... القیام و سمت اتمام یافت و بشرف مطالعه بعضی از فضلا نامدار ...
این ضعیف معتقد از التفات ... مشرف گردید بشارت فرمودند که کتابی در شرح
... و طرق ترتیب ... پیشنهاد ... فراید و فراید فواید

از علامات امراض و امارات اعراض و غیرها باید نوشت تا از مطالعه آن کافه انام
از خواص ... استفید و بهره‌مند گردند لاجرم عنان قلم بصوب این مرقوم که مجمع
الفواید موسوم است مصروف گشت امیدواری بعنایت حق تعالی آنکه این نسخه ...
که بنور اصفاء و عین رضا منظور و منور گردد و الان وقت الشروع فی المقصود بعون
الملک المعبود ... اما امراض سر مطلق ... حواسش خلط از اخلاط بود
و حواهی ... با غثیان ... در سر دل ... کشد رنج و عنا ... ترک حرکت کن و طلب
... خطمی و بنفشه و سبوس گندم مجموع بجوشان و در آتش بپاشد صفت ... بود
مذکور کل خطمی و بنفشه از هر یک مشتی سبوس گندم ... همه را در ... کاسه آب جوشانیده
تا به نیمه آید گرم ... شوید کنند صداع ... در سر ... از خون ... علامتش سرخی چشم
و روی ... دهان است ... با غثیان در سر ... از خون ... اگر توانی
رگ سر ... بگشا و شربت ... قند و آب لیمو ترتیب کن و ... و عدس ...
غذا ... ترتیب شربت مذکور قند ... ده مثقال در ... ثلث آب ...
و صاف ... نیم ... گلاب ... آب لیمو اضافه ... بنوشند ...
دانند ... یعنی درد سر ... از صفرا بود علامتش تلخی دهان و زردی
چشم و روی است ... با غثیان در سر ... اگر بود از صفرا صندل ... بکش ...
... شربت ... شراب ... ترنج ... و اگر ...

صندل سفید نیم مثقال در نیم پیاله آب کشنیز تر حل کرده بپنبه کتان کهنه زمان زمان طلا کنند صفت شراب نارنج قند سفید شصت مثقال صاف کرده یعنی کف برداشته و نزدیک بقوام آورده بجوشانند تا اینکه غلیظ شود و دیگر از و گیرند و بیست مثقال آب نارنج اضافه نموده هر صباح یک قاشق و رهه عصر قاشق آب حل کنند و بیاشامیل نمایند تا ارشت مسهلاتی که در مرضهای صفراوی باید داد بعد از نضج صفرا و ظهور آثار آن از صفای قاروره و غیره صفت منضج ورند صفرا بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک ده مثقال آلو بخارا عدد و سپستان ترهندی هشت عدد همه را در پیاله آب جوشانیده تا بنیمه آید صاف کنند و لقند سفید شیر گرده نیم گرم بیاشامند و غذا آب نخود نیم کوفته با ماش مقشر مرغ جوان یا گوشت نقلی کشنیز تر تا انضاج قیق آب ترهندی کنند در روز وارد بی قیق خورند ابتدای بیماری هرگاه رصفرا پیدا شد باید که خوره در هر نوع صفرا نیا حب بنفشه یا نقوع مسهل با آب انار و شیرخشت اعلا صفت حب بنفشه بنفشه دو درم تربد یکدرم رب سوس و پوست هلیله زرد و محموده مشوی و افسنتین از هر یک دانگی همه را کوفته و بیخته با آب خمر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت نقوع مسهلی از اعلی خامه پنج مثقال پوست هلیله زرد و سه مثقال تخم کاسنی نیم کوفته و گل نیلوفر از هر یک ده مثقال ترهندی ده مثقال سپستان سی عدد و همه را یک شب در چندان آب که از بالای آن بگذرد

4

بگذارند بامداد شیره صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت شیره دار و در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم غرب نمایند صفت ترتیب آب انار و شیرخشت شیرخشت ده مثقال در بیست مثقال گلاب حل کرده و صاف کرده چهل مثقال آب انار میخوش گیاه انجم ان افشرده باشند اضافه نمایند و سحر نیم گرم بیاشامند صداع بلغمی یعنی دردسر که از بلغم باشد علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و سستی اعضاست را باغیه املاح صداع بلغمی شدید باشد اگر روغن قسط و فرفیون با زطلا یا شربت طرخون بادیان بارزو شهد طلا کنند گبوتر از بهر غذا صفت روغن قسط قسط چهار مثقال بنفشه و سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک سه مثقال خندبیدستر دو مثقال همه را نیم کوفته در یک پیاله آب جو شانند تا بنیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون فرفیون و بوده کوهی از هر یک ده مثقال خندبیدستر و عاقرقرحا از هر یک مثقالی گندش و مرزنجوش از هر یک نیم مثقال همه را نیم کوفته در یک پیاله شراب یا آب جو شانند تا بنیمه آید صاف کنند و هفتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت منضج بادیان بادیان نیم مثقال در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا به نیم پیاله آید صاف کنند و بیده مثقال شهد یعنی عسل شیرین کرده نیم گرم بیاشامند بیان مسهلات که در بیماریهای بلغمی دهند بعد از نضج بلغم و ظهور آثار آن از اعتدال قوام قاروره و غیره صفت منضج

و اصل السوس
و برنده بلغم بادیان و بادرنجبویه و افسنتین و پرسیاوشان از هر یک دو مثقال انجیر
پنج عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی
در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم اختیار فرمایند و غذا نخود آب کنند
صفت گلقند عسلی برگ گل سرخ نیم من کوفته بیک من عسل آمیزند و چهل روز در آفتاب
نهند یا برگ گل سرخ بکوبند و بگلاب بسرشته نزدیک بدو ساعت بگذارند و یک پیاله
عسل آمیخته بسه جوش برهند رباعیه از بلغم اگر مرض شدید باشد از آن پیش که
افکندن بلوازمات اخراج کنش حب اصطمخیقون یا حب ایاره یا حب قوقایا
10 صفت حب اصطمخیقون تربد و صبر سقوطری و حب النیل از هر یک نیم درم [illegible] و بوست
هلیله زرد از هر یک ربع درم شحم حنظل و محموده از هر یک نیم دانگ همه را کوبند
و بیزند و بیخته درم غاریقون موافق بیزند صفت حب ایاره تربد یک درم و حب النیل دو
از هر یک نیم درم شحم حنظل دانگی نمک هندی دو دانگ همه را کوفته و بیخته نیم درم غاریقون
بموافقه تیز کنند و دیگر ده درم ایارج فیقرا اضافه نموده با آب بادیان خمیر کنند و حبها
ساخته فرو برند یا ایارج فیقرا مصطکی و زعفران و سنبل و حب بلسان و اسارون و عود
و بلیله زرد و حسنی از هر یک مثقالی صبر سقوطری هشت مثقال و بعضی [illegible] ده مثقال سکنجبین
همه را کوفته و بیخته در شیشه نگاه دارند صفت حب قوقایا صبر سقوطری و صبار [illegible]
یا برگ او مصطکی از هر یک درمی محموده و شحم حنظل از هر یک دانگی همه را کوفته و بیخته بآب کرفس

یا بادیان برسرشتند و حبها ساخته فرو برند [illegible] بعضی در دو سر هر آید سودا
وصحیح تر
باشد علامتش تیرگی رنگ و وسواس و فکر فاسد است رباعیه کرد در دو سر تو را اسباب شدید سودا
از دست مده شربت افتیمون را از شرح و اگر او نخود بسیار غذا شوربا روغن بابونه و
بادام طلا صفت شربت افتیمون افتیمون هفت مثقال در خریطه کرده در یک پیاله آب
جوشانند بمالند تا مزه خود را باز دهد پس هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیخته بقوام
آرند و هر صباح یک قاشق و بعضی گفته قاشق آب حل کرده رغبت فرمایند صفت روغن
بابونه بابونه تازه سی مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب
نهند یا بابونه خشک نیم مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و نیم پیاله
روغن کنجد ضم ساخته بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن بادام مغز بادام مغز شیرین سی
مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند و قطره چند آب گرم بروی پاشند و در ظرف سرگین بر روی
آتش گذاشته بپزند بمالند تا روغن بر آید [illegible] بیرون آید [illegible] بسهولت [illegible]
سودای با ماده و بعد از نضج سودا و ظهور آثار آن از اجتماع در روی ما درو و غیره
صفت منضج و برنده سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان و پرسیاوشان
و بادیان و اصل السوس مغز نیم کوفته از هر یک دو مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند
تا بنیمه آید صاف کنند و [illegible] شیرین کرده نیم گرم رغبت نمایند غذا آب نخود نیم کوفته
گوشت ماکیان فربه و [illegible] و زعفران و [illegible] کنند رباعیه کرده مرض [illegible] بود آید

باشد هر تن پاک شود از سودا، معجون نجاح یا حب افتیمون یا حب اسطوخودوس تناول
کنند صفت معجون نجاح هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله از هر یک ده مثقال
اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج و تربد از هر یک سه مثقال و نیم همه را بکوبند و ببیزند و لاجورد شسته و غاریقون
بمویز پرکنده از هر یک دو درم اضافه نمایند و بقدر چندان عسل کف گرفته بسرشند از شش مثقال
غلولها ساخته فرو برند صفت حب افتیمون افتیمون یک مثقال بسفایج نیم درم حجر ارمنی سیاه
و نمک هندی از هر یک ربع درم اسطوخودوس سه دانگ ایارج فیقرا نصف درم
بنفشه کدشت و غاریقون بمویز پرکنده از هر یک نیم درم اضافه نموده به آب حب کنند
و حبها ساخته فرو برند صفت حب اسطوخودوس اسطوخودوس و بسفایج و افتیمون
از هر یک ربع درم تربد و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و صبر سقوطری از هر یک نیم درم
شحم حنظل دانگی همه را بکوبند و ببیزند و سه دانگ غاریقون بمویز پرکنده اضافه
نموده به آب حب کنند و حبها ساخته فرو برند صداع که از گرمی آفتاب حادث
شود علامتش تقدم مباشرت آفتاب و گرمی سر و خشکی دهان است و علاجش از گرمی آفتاب
هرگاه که بر بایه برگشت مزاج در درد سر شده باشد اما آب گل خطمی و لعاب اسپغول آمیز
بیکند که صداع که از سردی هوا عارض شود علامتش تقدم ملاقات برودت هوا و سردی
سر و ... اول است و علاجش گرمی ... از سردی هوا ... آن ... و صداعیست
پیدا آید مرکی ... روغن ... طلا صفت طلا گوید

مرکی کوفته نیم مثقال عنبر لادن لکا اخته یک مثقال روغن ... گرم کرده ده مثقال
همه را بهم آمیزند و صلایه کرده نیم گرم طلا کنند علامت نیک در صداع ... هر کس که
صداع رنجه دارد او را ... بر سر ... در ... او را ... از بینی او چو ... آید با چو ... آن
الت صداع را گذارد او را ... آمدن ریم و خون از بینی در صداع از علامات
حمیده است ... دلالت کننده است بر نضج ماده و دفع طبیعت اما شقیقه
یعنی درد نیم سر و ... در شقیقه آنکه باشی ... علاج و تدبیر نقاب است
با ضماد کوفته زعفران و افیون ... در زیر طلا احمر ... صفت طلا مذکور
... یک مثقال افیون نیم مثقال زعفران نیم دانگ همه را کوفته و بیخته ... خمیر کنند و بر
کاغذ تنک ساخته بر شقیقه بچسبانند سرسام یعنی ... از ... ماهر ... که
... سرسام شده علامتش درد و تب ... و هذیان و خنده و سرخی ... است
و با عیبه سرسام ... که بود از ... باشد جو ... شربت عناب
از ماش و جو ... غذا کن و لخلخه ... از صندل و آب ... و گشنیز و گلاب صفت شراب
عناب عناب نیم ... در یک ... آب ... تا نیم آید صاف کنند و ... مثقال قند سفید
آمیزند و بنوشند با لعوام آید صفت لخلخه مذکور صندل ... نیم مثقال ... مثقال ...
... مثقال ... گشنیز تر ... مثقال گلاب حل کرده ... کنند زمان زمان ...
دارند هم در علاج سرسام چون از صفرا بود علامتش تب دایمی و هذیان ...

تا آنکه بدید آید آید از سوزش [illegible]

بر سام چو حادث شود از صفراویت صفرا و عفونت تب بود از نجاست باید که خورد نقوع
الو دهند در آب گل و بنفشه و سپستان آیت نقوع الو عبارت از آلو که الو را شب
در آب کنند و تر کنند و صباح صاف کنند و مراد از آب گل بنفشه آنست که گل بنفشه را
در آن جوشانیده باشند [illegible] اگر چنین از بلغم بود علامتش تب نرم دائمی و هذیان کم
از بلغم اگر پدید شد سرسام است از دلائل علم اللباب آمده جامع تدبیر است
بلغمی باید کرد [illegible] رفع آن بر آید کاملت تدبیر بلغمی و علاج سهل خواهد آمد
انشاء الله [illegible] باید در سرسام [illegible] هر کس که سرسام دلیل آمده است که [illegible]
بیخوابی دلیل آمده است بولش چه عیان شده است بر صورت آب بر آمدن خون
دلیل آمده است ثانیت بول در سرسام دال است در موت بواسطه آنکه دال است
بر نامی تو که ماده جانب دماغ [illegible] بد در سرسام [illegible] سرسام کشد چو حرکت یوست
بند پریشان و پریشان کوبیت که منتفخ آمده است عروق مقعد بهبود همان زمان
ناید روبت انتفاخ باد گرفتن و آماس کردن است [illegible] بلغمی و آسمانی علامتش در بلغم
گرانی سر و رطوبت بینی و آب رفتن دهان و بسیاری خواب است [illegible] نسیان چون نقص
اقبال [illegible] همه وقت اغلب پریشان حالت هر روز برای دفع آن [illegible] باشد از ماده
انیسون یک مثقال [illegible] ماده الحیوة که معجون ملاغ گویند [illegible] از هر
ده مثقال مویز دانه [illegible] مثقال بکوبند و در سه صد مثقال عسل کف گرفته حل کنند و مثقل

و دار فلفل و زنجبیل و دار چینی و پوست بلیله و آمله و شیطرج و زراوند مدحرج
و تخم بابونه از هر یک ده مثقال بکوبند و بیزند و همه را بهم سرشته هر صباح یک مثقال
یا دو مثقال غلوله کنند و فرو برند و غذا کباب با قلیه خشک برند حمق و غیره
هر عبارت از بطلان و نقصان فکر است چون از ماده سرد و تر بود علامتش گرانی
سر و بسیاری خواب و صبر یافتن از چیزهای سرد است [illegible] حمق و
رعونت شدیدست [illegible] هر روز [illegible] معجون [illegible]
میخور که اطریفل [illegible] خواهی صفت معجون بلادر فلفل و دار فلفل و قسط و زنج
و شونیز از هر یک ده مثقال سداب و حنطیانا و زراوند مدحرج و حب القار و جند بیدستر
و شیطرج و خردل از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و بیزند و بدویست و پنجاه مثقال
عسل کف گرفته و ده مثقال روغن جوز و چهار مثقال و نیم عسل بلادر سرشته هر صباح یک درم
غلوله کنند و فرو برند و غذا قلیه خشک یا کباب [illegible] صفت روغن [illegible] مغز جوز [illegible] مثقال
قند سفید پنج مثقال بکوبند و قطره چند نمک آب گرم [illegible] روغن بادام
در صداع سوداوی مذکور شد روغن گشنیز کیفیت گرفتن عسل بلادر طرف بلادر را
چهار جانب [illegible] ببرند چنانکه عسلش نمایان شود پس بالای آتش گرم کرده بگیرند و بلادر را
سرنگون داشته [illegible] افشرده دارند تا عسلی که داشته باشد [illegible] آید جمع شود [illegible]
از باطل شدن حس و حرکت بیمار [illegible] باقی ماندن وی بر شکلی که قبل از آن حال بوده [illegible] چون

بحیرت جمود و کرده و حادث شد بجز که تر ابنود کرده و حادث شد اگر اجل مداوات
فرمایند صحت دانم که زود کرده و حادث شد هم در علاج جمود ریاحی هرگاه که جمود
از خشم رو علاج شد از روی شود دست متاع صحت با علاج شد انها به مباشر علاج بوشوند
باید اگر کنند خلط سودا اخراج شد اخراج سودا در شعور تحقنه کنند مذکور شود
و از چنین شعور یکی از مسهلات مهره و صداع سوداوی گذشت صفت حقنه اخراج
سودا کند سنا مکی خاصه پنج مثقال اسطوخدوس نیم کوفته سه مثقال بنفشه و بادیان و پرسیاوشان
و بابونه و باقلی نیلوفر از هریک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند
تا نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هریک ده مثقال و در آب آن حل کرده و صاف
کرده و ده مثقال روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه که صفت هریک در صداع سوداوی گفته
شد اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند سبات که خواب است در رعایت گرانی علامتش دو معنی با
آب رفتن دهان و رطوبت بینی و ورم بعض و بغدی بول است ریاحی هر کس که بود سبات از
صلاح شد باید به با اهتمام در شام و صباح شد از بوره و مثقال شاف یاری او را بر ایا
باب صحیح شرح صفت شاف مذکور مغز ارزق یکمثقال بوره ارمنی با نمک نیم مثقال بکوبند
و بیزند و باب بادیان سرشته شاف کنند هم در علاج سبات ریاحی از غار
سبات گرد یا چو کرخ یا کرده و بد بدت فسرده برصورت پنج یا ترتیب عمل اگر نه بهر بوشنده
باید رخم بود و دستار از او فرح ذکر عملی است و جمیع علتهای بعضی از بعید بو سنا مکی

پنج مثقال قنطوریون دقیق و پرسیاوشان و بادیان و شبت و حلبه و بابونه از هر یک
ده مثقال انجیر بخته همه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال فانیذ
یا شکر سرخ و ده مثقال مغز فلوس و دو درم بوره ارمنی یا نمک در آب آن حل کرده
یکمثقال تربد و نیم مثقال زنجبیل کوفته و بیخته و پنج مثقال روغن کنجد اضافه نمایند و نیم گرم
عمل کنند سهر بیخوابی است از حد اعتدال و که گذشته چون از صفرا بود علامتش خشکی
چشم و بینی و زردی قاروره است علاج صفرا چو شود ترا به خواب باید اگر مسکن
مسهلات شاید چون بغیه کرده از آب خشخاش هر روز با آب جو بطول باید
مشتی عبارت از آب آن شی را در جوشانند و بر عضو ریزند هم در علاج
سهر ریاحی بیخوابی تو چو که فزون شد از حد افیون هم بوسنده اهل خرد
بنفشه حل کن و بهر علاج هر شب مدتی بمال آن روان بر سر خود صفت روغن بنفشه برگ گل
بنفشه تازه پانزده مثقال روغن بادام به صفت در جمود گذشت صد مثقال در شیشه
کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک نیم مثقال در یک پیاله آب جوشانند
تا نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند علامت به
در بیخوابی ریاحی بیمار تو هر وقت به خوابش باید گر در پی دفع آن شوی مشابه بیخوابی
اگر از سودا خشک تجدار که خواب حلیش بر باید جسنوان یعنی بو انگه ریاحی در دو رطوبه لای
الکس که فناه ها دل باید مسهل سودا بش داد که معدلات باید دادن چیزی بپرورد

غم ز دل و سازد شاد معدلات مفرحه سرد مزاج را امثال عود و عنبر است و گرم مزاج را
نظایر صندل و کافور هم در علاج جنون رباعی هر تن که از و بدید عقل نمود
آثار علامات جنون باید بود چشمش همه بر صورت زیبای بتان گوشش همه بر صدای
چنگ و نی و عود هم در علاج جنون رباعی چون در بدن تو خلط سودا افزود
دیوانگیت افزون سبب روی نمود باید همه مداومت کنی بر مسهل گر دفع کنی دود این مرض
چو آرامش دهد عشق مرض است و گویی شبیه به مالیخولیا مردم گویند و بیشتر از
کثرت اختلاط با خوبان و افراط فکر در حسن و شمایل ایشان عارض شود علامتش زردی
روی و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه و اختلاف نبض خاصه وقتی که معشوق ببیند یا نام
او شنود رباعی هر کس که براه صدق عاشق باشد در طور و طریق عشق صادق باشد
نزدیک طبیب حاذق آن شیفته را وصل است علاجی که موافق باشد و اگر وصل ممکن
نشود گروهی بر گمارند تا از معشوق سخنان زشت بشنوند و عاشق را از ان [illegible]
شود روایت کنند یا عاشق را بعید تا اهل بعید سازند به مباشرت و مجامعت مشغول
و دافع اندیشه معشوقست و قومی را این مرض حادث گردد و در شبیه صورت خوبان
مشاهده جماع کنند و جمعی را عارض همه صورت را نیز در میان بینند سدر
یعنی تاریک شدن چشم بوقت برخاستن چون از بخار بلغمی بود علامتش سستی اعضا و کاهلی
و فراموشی است رباعی الا در دن از بخار انگیزد تاریک شود چشم چو برخیزد

باید خورد و لعاب با قلیه خشک و زنجبیل و پیاز و مثل آن پرهیز دواد بعضی گویند سدر
چون از بخار بلغمی باشد علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و [illegible] باغراز دست
بخار چون بگرد دسر مردشان اطریفل خورد و مسهل سیاه باید کرد و از اشربه باید شربت
لیمو و از اغذیه آش کباب مهیا باید خورد صفت اطریفل اطریفل صغیر گویند
هلیله سیاه و آمله و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و پوست بلیله از هر یک ده
مثقال همه را بکوبند و بیزند و بیست مثقال روغن بادام صاف و [illegible]
ساخته مدت [illegible] و بصد و هشتاد مثقال عسل سرشته هر روز [illegible] مثقال [illegible] کنند
و [illegible] صفت شراب لیمو قند سفید پنجاه مثقال صاف کرده بجوشانند تا نیک
غلیظ شود دیگر از دیگر [illegible] بیست مثقال آب لیمو اضافه نمایند صرع [illegible] معروف
و مشهور است علامتش در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان است [illegible]
علت صرع انگیزد باید که رنجوری [illegible] پرهیز دهد از خوردن لحم [illegible] قطع نظر [illegible]
خود [illegible] در علاج صرع رباعی کار است [illegible]
رگ زن چو علامت دمت گشت پدید ور گشت یقین که خلط دیگر سبب است
خور مسهل آن که صحت [illegible] سکته عبارت از باطل شدن حس
و حرکت جمیع اعضاست چون از خون باشد علامتش پری رگها [illegible] علامات
غلبه خون است رباعی هر کس که ز رنج سکته در پای فتاد هم حس وی و هم حرکت وی رفت [illegible]

کر سرخی چشم و روی بیند اول فصد در دم باید کرد نه از وی بگشاید علامت آنکه صاحب سکته زنده است
یا مرده رباعی چون صاحب سکته را نفس بسته رود آینه که در حیات او شبهه رود
که عکس تو هنگام نظر افکندن در دیده او دیده شود زنده بود کابوس را عوام
به است عبد الجنه گویند علامتش درد موی سر سرخی چشم و بسیاری خواب و بی رگیست و در بلغمی
فراموشی و کاهلی بود و در سوداوی خشکی چشم و تیرگی رنگ و فکر فاسد رباعی چون علت
کابوس شود عارض مرد آسایش خواب را دلش گیرد سرد هر ماده که موجب آن
شده است آن ماده را از تن بیرون باید کرد یعنی اگر ماده خون بود فصد باید
کرد و اگر خلطی دیگر باشد مناسب آن مسهل باید داد علامت بد در کابوس
رباعی هر کس که به بسیار کابوس افتد و زکم خوردن علامتش رود در آخر کار
با شود دیوانه یا صرع کند پدید یابد شود خدر یعنی کرخ شدن عضو چون از ماده
سرد و تر بود علامتش سردی لمس و رطوبت دهان و کاهلی و فراموشیست رباعی چون آید
عضو کسی کرخی روی نمود از روی علاج باید شستن قی و نهد باید مالید بعد از ان روغن
قسط چندانکه صحتش آید عضو صفت داروئی که بلغم را بتعجیل دفع کند تخم ترب
و شبت و بیخ فنج براشته و نیم کوفته و بادرنس ریزه کرده از هر یک ده مثقال همه را
در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و پانزده مثقال عسل و یک درم بوره ارمنی
با نمک در آن آب حل کرده و صاف کرده و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده نیم گرم بیاشامند

وچشم و شکم را بسته دوکنند کرفس بو صفت روغن قسط در صداع بلغمی مذکور شد
فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت نصف بدن در طول علامتش در بلغمی سفیدی روی
و رطوبت بینی و فراموشیست رباعی چون آنکه به فالج ار کردد سرد نصف بدنش
از حرکت آید فرو ماند و زحقنه تا روز چهارم چون ماء عسل [illegible] باید خورد
صفت ماء العسل عسل ده مثقال در صد مثقال آب جوشانند تا هفتاد مثقال بماند
سه بخش کنند و هر روز یک بخش را با پنج مثقال گلاب آمیخته نیم گرم بیاشامند هم در علاج
فالج رباعی چون صاحب فلج را چهارم آید آزما اصول سرتش مشابه آید از لحم کبوتر بچه و
آب نخود تا زیره و زعفران غذا می باید صفت ماء الاصول پوست بیخ بادیان
و پوست بیخ کرفس بلغم و پوست بیخ کبر و بیخ اذخر از هر یک ده مثقال همه را در یک پیاله آب
جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و به ده مثقال عسل شیرین کرده نیم گرم رغبت نمایند
هم [illegible] فالج رباعی چهاردهم روز چهار ده ز فالج گذرد باید که معالج اعتماد است
برد [illegible] انگاه [illegible] داد و مسهل سه بار پس مریض را بصحت نکرد دگر علی
به فالج و جمیع مرضهای بلغمی نافع باشد صبر سقوطری سنا مکی [illegible] پنج مثقال [illegible] نیم کوفته و قنطوریون
دقیق از هر یک سه مثقال تخم کرفس و افتیمون و بابونه و شبت از هر یک ده مثقال تخم حنظل
۵ درم همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و هفت درم بوره
ارمنی با نمک و پانزده درم عسل در آب آن حل کرده و صاف کرده پنج مثقال روغن بابونه

وشبت از هر یک ۲ مثقال شحم حنظل ۵ درم همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا بنیمه آید
صاف کنند و هفت درم بوره ارمنی یا نمک و یازده درم عسل در آب گشنیز حل کرده و صاف
کرده پنج مثقال روغن بابونه هر صفتش در جمع و تحریر یافت اضافه نمایند و نیم گرم عمل کنند
هسم در علاج فالج رباعی مفلوج سوی شفا چون نزدیک رسید و نضج و مسهل و عمل
نماید دیده از روغن قسط و فرفیون و شونیز چند انکه دهد دست بباید مالید صفت
روغن شونیز یعنی سیاه دانه بیست و هفت مثقال مغز بادام تلخ مغز ... مثقال قند سفید
پنج مثقال همه را بکوبند و بدستور روغن جوز در نسیان گذشت روغن کشند
لقوه یعنی کج شدن چشم و روی و لب رباعی آنها که بدیشان مرض لقوه رسید مرغ صحت
زود ایشان برسید اگر جوز بوا در وی خوش بدروز دو از دو نگاه خواهد افتاد مفید
هسم در علاج لقوه رباعی لقوه چو بجانب کسی روی نهد صحت زدو از دست و مرض زدیا
دهد باید که خورد حب ایارج و سه بار ... ازین مرض یکی بر هر صفت حب ایارج
در صداع مذکور شد هسم در علاج لقوه رباعی آنکه رسد از عرض لقوه کزند باید
هر بیاید داد از غرغره این بند آیینه چینی نظر او روه در خانه تاریک نشیند بخند آیینه
چینی عبارتست از آیینه آهنی است که از ... ساخته باشند خدر یعنی از بدن عضو چیزی از ماده
سرد و تر که علامتش نسیان و کمالی اعضا و عدم تشنگی است و چیزی از شربت شراب
یا جماع که علامتش ... سبب رباعی از کثرت بلغم آنکه در رعشه فتاد ... مسهل ...

اختلاج اسبابش بسیار است باید ترک مباشرت باید نمود اگر سببش جماع است و شرب شراب باید داد
یعنی پریدن عضو چون دائمی شود و اگر در روی بود مقدمه لقوه باشد و اگر در شکم باشد مقدمه
صرع و اگر در پهلوی باشد مقدمه امکس بود که در نواحی سینه است و اگر در جمیع بدن
بود مقدمه سکته رباعی چون عضو کسی گردد بر بدن سیاه باید نمک گرم بر آن عضو نهاد
در دفع گردد بطریق مذکور جهت بدن پاک کند باید داد صفت حب بدن
از خلطهای غلیظ پاک گرداند صبر سقوطری یک مثقال تربد یک درم حب النیل و افتیمون از هر یک
درمی و شحم حنظل و نمک هندی و مقل ازرق و کثیرا از هر یک دانگی همه را بکوبند و حب بندند
ده دو درم غاریقون بموئینه پیر کند ... اضافه نمایند و با آب کرفس یا بادیان شربه
حب کنند و فرو برند تشنج یعنی در هم کشیده شدن عضو علامتش در بلغمی گرانی اعضا
و در امتلائی و غیره بول است رباعی چون عضو ترا تشنج از بلغم شد افزود ترا ...
در احت کم شد ... تنقیه کوشش رفو تر ز آنکه علاج مشکل گردد و مرض چو مستحکم شد
تمدد یعنی راست ماندن عضو چیزی از ماده سرد و تر که علامتش سستی و گرانی اعضا و بری
نبض است رباعی هر کس گرفتار تمدد گردید ... از گه چیزی سبب مسهل فایده دید اندر
بدنش روغن پیه گفتار یا روغن پیه خرس بمالید باید علاج امراض چشم باید دانست
که چشم مرکب است از هفت طبقه و رطوبت ... ترتیب تعداد کرده میشود از جانبی که
مماس موی است ۱ طبقه ملتحمه ۲ طبقه قرنیه ۳ طبقه عنبیه ۴ طبقه عنکبوتیه ۵ طبقه شبکیه ۶ طبقه

مشیمیه ۷ طبقه صلبیه ۱ رطوبت بیضیه ۲ رطوبت جلدیه ۳ رطوبت زجاجیه والله اعلم

بحد ودانه است و رامد زوال پلک چشم بموضعی که مژه روید رباعی ای چشم تو

مبتلای تورش بود تدبیر تو زود یک بند بر جز دل بکشیم حیثیت و اشق با سرکه ترود

اگر نهی ... منقلب شعر زاید به معنی برامدن مژه و مژه زیادتی است رباعی

گر شد بود منقلب و کرنروید و تنقیه دماغ ... بکند چون تنقیه تمام حاصل کرده

تشمیرکی ... احداوند محمد تشمیر بدان پلک اگویند چنانکه کحالان ... سلاق

کنایت از غلظت و حمرت کرانه پلک و ریختن مژه است رباعی در پلک تو اکه

کرد غلظت بنیاید از من سخن ... اسفیده تخم مرغ و برگ حرفه

امیز روغن گل دساز ضماد صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه پانزده مثقال

روغن کنجد صد مثقال ... کنند و چهل روز در افتاب نهند یا گل سرخ خشک نیم

مثقال و ریک پیاله آب ... تا بنیماند صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده

بجوشانند تا روغن بماند شرناق ... زیادتی در پلک بالا است علامتش گرانی پلک

در وقت باز کردن چشم است رباعی در پلک تو شرناق چو پیدا کرده ...

دل ... تا ان ... دستکاری کنند ... اگر مداوا کرده

... کوشه چشم از جانب ... علامت ان ...

بر موضع ... کوشه چشم ... باشد

... آمد ای دولت معدن جود گر هست علاج بنده ... امید بهبود ...

جرب که درشتی اندرون پلک است و سبل که پرده ایست شبیه رگهای چشم

برهم بافته بر سفیدی چشم حدوث جرب از رطوبت بورقیه است و تولد سبل از

امتلای دماغ و بزرگی رگهای چشم رباعی در دفع جرب شیاف اخضر باید و زبهر سبل

شیاف احمر باید تا باشد جرب و سبل جو با یکدیگر تا نفع دهد ذرور اغبر باید

صفت شیاف اخضر زنگار سه درم اقلیمیا الفضه و صمغ عربی و کندر از هر

از هر یک دو درم همه را بکوبند و بیزند و باب ... دو درم و نیم اشق در روغن حل کرده

باشند صاف کرده بسرشند و شیاف کنند صفت شیاف احمر شادنج مغسول

شش درم صمغ عربی پنج درم روی سوخته و زاک زرد سوخته از هر یک دو درم زنگار

دو درم و نیم زعفران و مر مکی از هر یک ... و نیم صبر سقوطری و افیون از هر یک

نیم درم همه را بکوبند و بیزند و باب ... سرشته شیاف کنند صفت ذرور اغبر توتیای

... سوخته از هر یک دو درم نبات مصری پنج درم همه را کوفته و بیخته ...

کنند تا همچو غبار شود رباعی چون از رمد تو یکدو روز چند ...

بکنند خشخاش و نبات مصری و مامیران باید چو غبار کرده در چشم افکند صفت

... خشخاش مغشر ... مثقال نبات مصری و مامیران چینی ...

... شیاف ... بشیر خر ... خشک کرده ... از هر یک مثقالی همه را کوفته

و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود ظفره نقطه سرخ یا کبود بود بر سفیدی چشم رباعی در چشم
تو اگر طرفه ظاهر باشد زین نقطه را اغبار حاضر باشد چون دیده خود ببدو دل گندر
دارم که اگر دفع نگردد از تو ادر باشد طفره یعنی ناخنه رباعی در چشم تو ناخنه چه پیدا
شد از بهر تو نوشتیم مهیا باشد که چیزی که بود درین مرض فایده مند که زود یک حکیم روشنایا با
صفت روشنا با مس سوخته و شادنج مغسول از هر یک ربع درم صبر سقوطری بوره
ارمنی از هر یک نیم درم اقلیمیای زر دو دانگ درم کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود دمعه
یعنی آب رفتن چشم چون از گرمی بود علامتش سرخی چشم و چون از سردی بود سفیدی آن رباعی
دانا مرض دمعه چه از گرمی دیده دانست به بهر آن بود سرخی سفیدی ور دیده به سردی
مرض اش بسته کرده شود دیده بغیر با سلیقون نکشند صفت با سلیقون روی سوخته
پانزده درم کف دریا و اقلیمیا زرد نمک تشبوری و شادنج مغسول و چند بیدستر
و سرمه و سنبل از هر یک ده درم قرنفل و اشنه از هر یک دو درم صبر سقوطری و مامیثا از هر یک
پنج درم و عروق دیشار و زرد چوبه از هر یک سه درم کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو
غبار شود قرحة العین یعنی ریش چشم رباعی قرحه بود چشم ترا ای جب دو ازده
کند عارض گلگونت رزده چون پاک شود زنده از بهر علاج شده بر علاج کند زین
باید که شده بکبر میم و تشدید دال و نقطه ریم و رز دالست صفت شیاف
کندری از زدست به کشیاف زرد در شیر خرکه اشنه باشند و در سایه خشک ساخته

دافیون و کتیرا از هر یک درمی کنند در بارانی نیم درم سفیده ارزیز شسته درم صمغ عربی چهار درم
همه را بکوبند و بیزند و سفیده تخم مرغ سرشته شیافها کنند بیاض سفیدی بود بر سیاهی چشم
رباعی در چشم تو چون بیاض پیدا گردد بعضی بدو اتراسنا گردد اگر استشقاقی بحکانی
بعض تا چشم بهم رسیده دار گردد اشتقاقی لانه جزی است انتشار یعنی گشاده شدن
ثقبه عنبیه موضع روشنائی چشم است چون از کثرت رطوبت بیضیه بود علامتش نقص فتنه
از جوع و ریاضت است رباعی در دیده چو انتشار پیدا گردد اسباب غم و الم مهیا
گردد اگر کثرت بیضیه بود موجب آن چون تنگیه بود مداوا گردد صفت حب تنقیه دماغ
کند صبر سقوطری یک مثقال ترید و پوست اهلیله زرد از هر یک درمی شحم حنظل و مقل ازرق
و مصطکی و کتیرا از هر یک دانگی نمک هندی یک دانگ و نیم همه را بکوبند و بیزند و نیم درم غار یقون
بموئیه پر کند زاینده اضافه نمود با آب بادیان حبها کنند و حبها سخته فرو برند ضیق
الحدقه یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه چون از غلبه رطوبت بود علامتش رطوبت بینی و عدم
ظهور ریاح چشم است رباعی ضیق حدقه اگر شود عارض مرد گویم که چه چیز اصلاح
در خور بود اگر غیر رطوبت نبود باعث آن دفعش شیاف زعفران باید کرد صفت
شیاف زعفران زعفران و زنگار از هر یک درمی ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن
قوت بینائی چون از رطوبت بود علامتش سفیدی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است
رباعی ضعف بصرت چو از رطوبت بود اگر مسهل آن بسازی کشید گردد چو دماغ

Dr. CARO MINASIAN ISFAHAN 35

بدست یا از خلط دیگر بود کحل روشنائی باید صفت کحل روشنا مروارید ناسفته
یکمثقال مامیران چینی یکمثقال و نیم بوره ارمنی دو مثقال قرنفل و زعفران و سرمه از هر یک
نیم مثقال شکر قراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود علاج امراض
گوش ... یعنی گرانی گوش چون از بلغم بود علامتش گنگی و درد حواس و گرانی سر
و بسیاری خواب است رباعی ای آنکه ترا گرانی گوش بود گر هیچ نشنوی اگر تراهوش بود باشد.
ببینش هیچ ببلغم از بهر علاج گرد آورد ... گوش بود صفت دارویی که دافع
بلغم بود صبر سقوطری نیم مثقال شحم حنظل و تربد و محموده و مقل ازرق از هر یک دانگی
همه را بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون ... اضافه نموده با آب کرفس
خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند و بعد از دفع بلغم روغن ترب را صبح و شام نیم گرم
در گوش چکانند صفت روغن ترب آب ترب سیاه یا ترب تنها ... مثقال روغن
زیت یا کنجد بیست مثقال بهم آمیخته بجوشانند تا روغن بماند یا تخم ترب بدستور روغن
کنجد کشند طنین یعنی آواز در گوش چون از قوت حس بود علامتش صفای حواس است و چون
از ضعف دماغ باشد کند و رباعی آن را باعث از قوت حس اگر طنین گشت پدید ...
خود معلوم است ... و ان لحظه باشدش سبب ضعف دماغ بر سر مقویات
باید مالید مغلظ چیزی را گویند که ماده را غلیظ گرداند چون خشخاش و کاهو و مقوی
چیزی را گویند که مزاج عضو را باعتدال آرد تا قبول فضول نکند چون روغن گل و مورد و ...

[illegible]

روغن گل در ... مذکور شد صفت روغن مورد مورد تازه سی مثقال روغن
کنجد ده مثقال بجوشانند تا روغن بماند وجع الاذن یعنی درد گوش رباعی درد
گوش اگر ز صفرا باشد زردی رخ و چشم تو پدید آید اگر خون بود ... منضج بخوری از رود
علاج خوب و زیبا صفت جب بنفشه و منضج صفرا و صداع صفراوی گذشت قرحة الاذن
یعنی ریش گوش رباعی ای آنکه بود قرحه ریش تو جدید گر مرهم ابیض طلبی هست مفید و اندم
بود قرحه مذکور ... چیزی بود چو زهره گاو مفید صفت مرهم ابیض موم کافوری ده درم
در چهار درم روغن گل که صفتش در طنین دانسته شد حل کرده شش درم کافوری سوده
اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود کیفیت استعمال زهره گاو آنست که زهره گاو
۵ جزو عسل یک جزو آمیخته لته کهنه بشسته را فتیله کنند و بدان آلوده ساخته صبح و شام
در گوش نهند دخول الحیوان فی الاذن و تولد الدود فیها یعنی در آمدن جانور در گوش و پیدا
شدن کرم در او علامت مشترکه میان هر دو قسم احساس حرکت وی بود و علامت خاصه قسم
ثانی خروج حشرات احیانا رباعی در گوش تو هر که ... بود دود آید حیوان تا که پدید آید
دود گر صبر با شبنج یا آب کبر تقطیر کنی ... باید بهبود دخول الماء فی الاذن یعنی در آمدن
آب در گوش علامتش تقدم ملاقات آب و درد عظیم است رباعی چون آب
درون رود بامر معبود در گوش تو ... خسته چو بود در گوش تو چوب ...
بنهند و آنکه بکشد آب بیرون آید علاج امراض بینی ... یعنی باطل شدن حس

که بود بیماری را بدار از مواد غلیظ باشد علامتش کدورت حواس و گرانی سر و غلیظی بول آ[ید]
رباعی ای آنکه ترا اوثقیم باطل شد احساس بوی بنگ و بد مشکل شد اخلاط غلیظ
گر بود موجب آن شما ز دارو مسهل بتوان غافل شد صفت مسهل اخلاط غلیظ دفع
صبر سقوطری یک درم شحم حنظل دانگی سنبل و زعفران و دارچینی و اسارون و حب
تلبان و مصطکی و افسنتین و محموده و تربد و بلیله از هر یک نیم دانگ همه را کوفته
و بیخته با آب جمیر کنند و حبها ساخته فرو برند نتن الانف یعنی بدبوی بینی چون از عفن
خلطی بود در مجرای بینی باشد علامتش آنست در گرسنگی و سیری زیاده و کم نشود رباعی
از بینی اگر نتن و زندان گیرد طبع همه کس از و رمیدن گیرد تا باید طبیب سنبل کوفته سا[ی]
از روی دوا در دو میدان گیرد بباید دانست در نتن الانف آنچه در بینی دمند
بعد از آن باید دمید و بینی و نخر یا الیل حار تشم باشند حکاک الانف یعنی خشکی بینی
چون از گرمی صفرا باشد علامتش سوزش دماغ و بیخوابی و بسیاری میل به آب است
رباعی ای آنکه ز گرمی شد طبع تو سرد و خشکی بینی رخوش آمده فرد ریشش سر
تو آب برگ خرفه با روغن بادام طلا باید صفت روغن بادام در دوا مذکور
شد قرحة الانف یعنی ریش بینی خواه مبدا او لدغش نفس دماغ بود و خواه غیر آن
رباعی بینی ترا قرحه چو ترا خواهد بود حال تو ازین مرض دگر خواهد بود داری چو یکی ر[ا]
مرهم ابیض باشتام مرض آسر خلاص بود صفت مرهم ابیض در قرحة الاذن مذکور

شد رعاف یعنی خون رفتن بینی چون از بحران باشد علامتش آن بود در روز
بحران چون چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم اعراض عاده عارض شود
رباعی خون رفتن بینی چو ز بحران باشد گر بند کنی از ان خطر جان باشد و اندم
بحران نبود نزد حکیم بستن بدفاق کند آسان باشد اما بستن خون بینی به فاق کنند
و غیر آن ادویه رعافیه بعد ازین خواهد آمد چنان باشد که کوفته و بیخته در بینی دمند یا
در آب شبنم تر حل کرده بچکانند یا لته کتان کهنه را فتیله کنند و بسفیده تخم مرغ
تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ بینی نهند تعداد ادویه رعافیه رباعی
دارو به رعاف آنچه مشهور بود گر با تو بگویم ز وفا مقرر بود افیون و دقاق کندر
زاک و عدس کلنار و اقاقیا و کافور بود زکام یعنی فرود آمدن رطوبت از دماغ
بجانب گلو یا بینی و بعضی از آن بجانب گلو فرود آید نزله گویند چون از گرمی بود علامتش
گرمی انجره از دماغ فرود آید و سوزش گلو و بینی است رباعی از آنکه زکام گرم بحادث
گردید پس فایده از شراب نیلوفر دید چون ساخت کسی این شربت مذکوره عند الالم از ما
چو مغز اقتادر مقید صفت شراب نیلوفر گل نیلوفر و ربائی چهار مثقال در یک پیاله آب
جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و چهل مثقال قند سفید صاف کرده بریزند و بجوشانند تا قوام
آید هم در علاج زکام چون از سردی باشد علامتش سردی انچه از دماغ فرود آید و
وگرانی سر و سردی است رباعی دانا چو زکام را ز سردی نگرد از اشربه خوب شربت زوفا

بخورد و از اغذیه ترتیب باید بخورد آب تا نفع دهد این مرض را صفت شربت
زوفا ده زوفا ده مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و مویز سیاه و شاهتره از هر یک
مثقالی انجیر ده عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بهفتاد
مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض روی
باشد یعنی اماس سرخ که تمام روی را فرا گیرد و علامتش تشنگی و تب و اندوه است
رباعی یا سرخ بما شد اماس روی شدید برسد صحت زود تو بدید خون کم کن و
مسهل خور زنار و نسیم صفت طلا از صندل سرخ و سفید صفت طلا و نیلوفر و صندل
سرخ و صندل سفید از هر یک نیم مثقال و بیست مثقال آب کشنیز تر حل کرده به پنبه کتان
کهنه زنان زنان طلا کنند صفت مسهلی که باید اینجا جمیع مسهلهای صفراوی و سفید
معروف و چهار شربت تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک سی مثقال شب در چندان
آب لذ اشته و از بالایش بگذرد صبح صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت
در وی ده مثقال گلاب حل کرده باشند صاف کرده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند
باد شنام یعنی سرخی که مایل بکبودی است در روی عارض شود و ثبات این مرض از فساد
خون سوخته است رباعی ای انکه گرفتار باد شنام شدند رگ زنند و رخورد منع
مطبوخ هلیله بعد از آن کرنخورند در طور طریق پخته ... صفت مطبوخ
هلیله سیاه نیم کوفته و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی از هر یک چهار درم

بنفشه و گل سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو درم عناب و سپستان از هر یک
بیست عدد تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک ده درم همه را در یک کاسه آب
جوشانند تا بنیمه کمتر آید صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده
و صاف کرده نیم گرم برغبت نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر و مرغ
جوان و کشنیز تر کنند علاج امراض لب التشقق الشفه یعنی شق شدن لب چون
از صفرا بود علامتش تلخی دهان و خشکی لب و درشتی زبان است رباعی ای انکه شقاق
بر لبت ظاهر شده باید بعلاج آن ترا حاضر شد گر ماده صفرا بود از مسهل آن بر دفع
چنین مرض بتوان قادر شد بیان مرهمی که شقاق لب را دفع کند رباعی هر کس که
مشقق لبش افزود هر جوز دی خشک پایش دارد باید به زبیب مرغ و اسفیداج روی با
مرهم کند و بر لب خود بگذارد ورم الشفه یعنی اماس لب چون از خون باشد علامتش خارش باز
و بشره بینی دهان و زیر کاهست رباعی هر کس که ز خون لبش ورم خواهد کرد
صد گونه شکایت از الم خواهد کرد گر کم بکند خون و طبیب بخورد سر خویش در این
مرض ستم خواهد کرد صفت ... جمیع مرضهای دموی و صفراوی را نافع است تمر هندی
پنجاه مثقال عناب پنجاه عدد شب در آب لذ اشته صباح صاف کنند و بقند
سفید شیرین کرده با همچنان قند سیلی فرمایند و غذا ماش مقشر و اگر او کشنیز تر
قنق آن آب تمر هندی کنند علاج امراض دهان قلاع یعنی خوشش دهان

از گرمی بود علامتش درد و موی سرخ و جوشش است و در صفراوی زردی آن رو باشد از گرمی یا
اگر قلاع گردد پدید آید از راه علاج بر بنا باید کرد دیده گلنار و گل سرخ و سماق سوده با پوست
که در سکاه بباید پاشید هم در علاج قلاع چون از سردی باشد علامتش در بلغمی سفیدی یا
جوشش است و در سوداوی سیاهی آن رو باشد از سردی اگر قلاع پیدا گردد اسباب
فردکی مهیا کرده باشی چو براد حنا و شب سوده بنو اگر پیدا و اگر دو سیلان
الماء من الفم یعنی رفتن آب از دهان چون از غلبه بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سایر
علامات غلبه بلغم است رو باشد چون آب از سردی از دهان رود و چیزی که بود
سرد و غلیظ شود باید که جوارش کوارش زیره خورد تا آن وقت که این مرض دفع شود
صفت کوارش زیره قند سفید یا نبات صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا نیک
غلیظ شود و یک [illegible] زیره هم یک شبانروز در سرکه آشامیده باشند
و در سایه خشک ساخته و نعنع داده و چهار مثقال زنجبیل و سه مثقال فلفل و یک مثقال
بوره ارمنی همه را کوفته و بیخته اضافه نمایند و لت کنند تا بهم سرشته شود پس بر روی سنگ
ریزند و ببرند کوارش عود و مشک کوارش زیره سازند و اجزایش این است
عود قماری هفده درم پوست ترنج چهار درم قرنفل و بادرنجبویه و مصطکی از هر یک سه درم
قاقله کبار و سنبل و زعفران از هر یک دو درم زنجبیل و دار فلفل و جوزبوا از هر یک
درمی قند سفید یا نبات صد مثقال حتی الفم یعنی بوی ناخوش دهان در صفراوی علامتش

قد

تشنگی و سرعت نبض است و در بلغمی رطوبت دهن و سفیدی بول رو باشد چون بوی بد از دهان آن
آید از بهر آنکه خلق پر آسان آید از خوردن مسهل که خلط غالب را اخراج کند
علاج آسان آید و بعد از اخراج خلط غالب حب المسک را صبح و شام در دهان گیرند
و آب را زاکنار و سنبل و پوست ترنج و خولنجان از هر یک مثقالی قرنفل و سعد و قرفه از هر
دو مثقال زنجبیل یک مثقال و نیم مشک سه دانگ همه را کوفته و بیخته به هفت مثقال آب به
و پنج مثقال گلاب و دو مثقال صمغ عربی را در آن حل کرده باشند سرشته و حبها
کنند هر یک مقدار نخودی و در سایه خشک سازند نوع دیگر حب المسک در دیک یا عقد ال
قرنفل مصطکی رومی پنج مثقال مشک از فر نیم مثقال نبات مصری هفت مثقال همه را
جدا جدا کوفته و بیخته بهم آمیزند و صلایه کرده بگلاب که کثیرای سفید با صمغ عربی نیم
مثقال شب در گلاب خیسانیده باشند و صباح صاف کرده سرشته و حبها کرده در سایه
سازند علاج امراض دندان وجع السن یعنی درد دندان چون از گرمی بود
علامتش راحت یافتن از آب سرد است رو باشد دندان را چون گیرد از گرمی در دهان
سرکه العلاج مضمضه باید کرد و از شربت سکنجبین باید خورد و از اغذیه
ترش و لذیذ باید خورد صفت سکنجبین قند سفید صاف کرده صد مثقال بجوشانند
تا نیک غلیظ شود مثقال آب سرکه اضافه نموده دو سه جوشش دیگر دهند و هر صباح یک
قاشق و نیم قاشق آب حل کرده میل کنند و چون از سردی باشد علامتش نفع یافتن

از چیزهای گرم و سرد شدن از چیزهای سرد است علاجش زنجبیل یا فلفل یا عاقرقرحا یا جوزبوا
کوفته و بیخته و مثلش نمک سوده اضافه نموده بر دندان پاشند یا زنجبیل و فلفل یا لسوبه
نیم کوب ساخته بجوشانند و صاف کنند و سرکه و مقداری گلاب اضافه نموده نیم گرم
مضمضه کنند و غذا شوربای کبوتر بچه یا تیهو یا دراج یا الیکه از چیزهای غروان خورند
ضرس یعنی کند شدن دندان رباعی دندان تو چون کند شود پیر روزد باید بخم
نشستن از بالا باید از خوردن تخم خرفه کم روزد علاج ز از وه بدست آورد
ممند شد دو داس یعنی کرم دندان حدوث این مرض از تعفن رطوبت است
رباعی دندان تو را رسد چو تشویش زدود کرمیست مباش از شفا بخشش ودود
تا هر چه بود زود ساقط گردد اسپرزه و تخم گندنا میکن دود استرخاء اللثه یعنی
سست شدن گوشت بیخ دندان چون از رطوبت خون بود علامتش رطوبت
دهان و سرخی زبان و بزرگی نبض است رباعی از سستی لثه هر که شد حالش بد
بد حالی او تا که نگردد ممتد باید که بگوید گل و گلنار افزون هر شب قدری بر بن دندان
بسپر لثه دامیه علامتش خون رفتن از گوشت بیخ دندان است تولد این
علت از کثرت رطوبت است رباعی چون لثه دامیه شود عارض مرد از بهر سکون
بدست باید آورد عفص و عدس و اقاقیا و کندر گلنار و شب یمانی و بزرالورد
ستون و داروی دندان است و عفص ماذو و شب یمانی زمه بلور و بزرالورد تخم گل

ورم اللثه یعنی آماس گوشت بیخ دندان علامتش درد و موی شیرینی دهان است و در صفراوی
سوزش و تیرگی زدن و در بلغمی سفیدی و نرمی و در سوداوی سیاهی و محکمی آن
رباعی از ماده خون شد ورم لثه پدید اگر رگ زنند بس الم خواهد و بد رگ
باشد سببش خلط دگر احوال بد زود ای مسهلش بفوز رسید تاکل اللثه
یعنی خورده شدن بیخ دندان حدوث این علت از ماده حاده خورنده است
رباعی چون خورده شود لثه ات ای نیکو عهد بشنو من و بهر طلا از بهر کند بکف آورد
بورک بس افزون تخمیر کنش بسرکه عنصل و شهد سرکه عنصل عنصل یکمن ریزه
کنند و در سایه بگذارند تا خشک شود پس هشت من آب سرکه کهنه آمیخته دو ماه در آفتاب
گذارند یا زیره گرده در سرکه جوشانند تا مهرا شود صاف کنند و در شیشه نگاه دارند
علاج امراض زبان بطلان الذوق یعنی باطل شدن حس مزه چیزها اگر باید
چون از ماده سرد و تر بود علامتش رطوبت دهان و نرمی نبض و بی رنگی قاروره است
رباعی هر گاه حس ذوق تو باطل گردد دریافتن هر مزه مشکل گردد اخراج
کن چو خلط غالب بدن اندیشه مکن هر درد تو زایل گردد ثقل اللسان یعنی گرانی زبان
چون از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و آب رفتن دهان و سفیدی زبان است رباعی
ای آنکه گرانی زبانت پیش است در چهره نقشم خوشت نیست باید که کنی غرغره از خردل دخل
چند آنکه درین مرض توانت پیش صفت غرغره مذکور خردل و ابو هر کو بید

ده مثقال نیم کوفته ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و یک اوقیه
آب سرکه اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند و غذا شوربای کدو یا کچه با آب
نخود و دارچینی و زعفران خورند ورم اللسان یعنی آماس زبان رباعی آماس
زبان اگر خونی باشد سرخی زبان زیاده و درد فزونی بیشتر گردد گرانی و نشنیدن قول
حکیم نزد یک [illegible] مند جونی بیش تشقق اللسان یعنی شق شدن زبان چون از ماده
گرم و خشک بود علامتش خشکی دهان و تشنگی و [illegible] است رباعی هر کس که تشقق
زبانش باشد سوزش بهر سخن از دهنش باشد باید که کثیرا در لعاب بهدانه حل
کرده مدام در دهانش باشد قرحة اللسان یعنی سوزش زبان چون از غلبه صفرا باشد علامتش
تلخی دهان و درشتی زبان و سرعت نبض است رباعی هر گاه که سوزش زبانت
بینی آتش دل خسته از خونت بینی باید که لعاب تخم بهدانه با شیره خرفه در
دهانت بینی جفاف اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری
میل بآب و محکمی نبض و زردی قاروره است علاج چون حال خشکی دهانت بد باشد
گر باعث آن حرارت پیدا شد از مضمضه کردن لعاب بهدانه با شیره
خرفه بر طرف خواهد شد علاج امراض حلق مراد بحلق فضائی است که در ده لهاة
[illegible] و مری و قصبه شش بود ورم اللهاة یعنی آماس ملازه و آن جسمی است از بالای
حلق آویخته شبیه به پرده رباعی ای آنکه ورم ملازه احوال تو بد اگر تازه خون آید

رگ باید زد و اگر تازه نباشد غرغره باید ساخت چنانکه شیخ خلاص از این
علت بد صفت غرغره مذکوره سماق نیم مشت در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید
صاف کنند و قدری گلاب ضم ساخته نیم گرم غرغره کنند استرخاء اللهاة یعنی سست
شدن ملازه رباعی سستی ملازه گر ترا عارض شد بلغم چو بود ماده آن شیخ رد و رود
باید زیرا که غرغره نزد حکیم خوش است سکنجبین از مالا بد صفت غرغره مذکوره خردل
ده مثقال نیم کوفته ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بده مثقال
سکنجبین صفتش در [illegible] گذشته آمیخته نیم گرم غرغره کنند استرخاء اللوزتین یعنی
سست شدن دو [illegible] دهان رباعی چون سستی لوزتین حادث گردد احوال
تو از حدوث آن گرده بد گر غرغره سازی زگلاب مازو ظاهر شود فایده
بحد و عدد صفت غرغره مذکوره مازو ده عدد نیم کوفته ساخته در یک پیاله آب جوشانند
تا بنیمه آید صاف کنند و قدری گلاب اضافه نموده نیم گرم غرغره کنند خناق
یعنی درد گلو چون از خون باشد علامتش پری رگهاست و سرخی چشم رباعی ور درد
گلو چو فصد کردی بیخود زه آب آلو و شربت نیلوفر از آب سماق و شستن آن غرغره است
هر چند که شربت بود نیکوتر صفت شربت نیلوفر در کام گرم مذکور شد بباید دانست
در خناق واجب است که فصد را بدفعات کنند تا موجب [illegible] ضعف نشود و تا صبر کنند
فصد رگیکه در زیر زبان است و در ابتدا قبل از فصد از غرغره حذر کنند که غرغره در ابتدا

مولم است و الم جذب ماده نماید کند و بعد از مضمضه آب سماق و امثال آن از آب
زرشک و شاهتوت و غوره و سرکه و انار ترش و غیره اینها نیم گرم غرغره کنند و غذا
ماش مقشر و رشته و اگر آب کشنیز تر یا آب تمر هندی یا آب آلو یا آب نارنج خورند و تلیین
طبیعت بحقنه در شومه حقنه اماد کنند و نزدیک باینها ده مثقال مغز فلوس خیار در یک
پیاله شیر گاو یا شیر سبوس گندم حل کرده و صاف کرده ده مثقال روغن بادام که صفتش
در صداع سوداوی معلوم شده اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند و غذا
نخود نیم کوفته و آب مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناج بی ترشی خورند دخول
العلق فی الحلق یعنی در آمدن زلو در گلو علامتش ایذه و خروج خون رقیق
از حلق است رباعی ای خون گلوی تو ز زلو داده خبر خون آمده هر دم از گلو یا
تو مدر شد گر غرغره سازی آب خردل نمک است چیزی بود تر از آن نافعتر صفت
غرغره مذکوره خردل هم کوفته ده مثقال در یک پیاله آب بجوشانند تا بنیم آید صاف
کنند و پنج مثقال نمک در آب آن حل کرده نیم گرم غرغره کنند قروح الحلق یعنی
ریش گلو علامتش درد و بیرون آمدن ریم و پیج است رباعی چون زشد گلو ریش پای
نقد شربت گویم سخن از سخنم در گذر تخم گل و انزروت میکوب انگبین اندک اندک بموم
روغن میخور مراد بموم روغن موم روغنی است که از موم کافوری و روغن گل ساخته
باشند و طریق ترکیبش آنست که یک درم و نیم موم کافوری را در سه درم و نیم روغن

گل صفتش در قرحة الاذن گذشت حل کرده انزروت ده درم و تخم گل یک درم کوفته و
اضافه نمایند و غلولها کرده یک یک را بزرده تخم مرغ آلوده سازند و فرو برند و غذا
تخم مرغ نیم برشت کنند نشب العظم او الشوک فی الحلق یعنی بند شدن استخوان یا خار در گلو
رباعی چون ریزه استخوان بماند یا خار در جوف گلوی کس بامر قهار هر لقمه که جهد
از فرو بودن آن نرود تشویش رسد مفید بشر السبابة بلع الابرة یعنی فرو بردن سوزن
علاج این مرض خامه ناظم است رباعی سوزن چو فرو بری و گردی رنجور شد بر تو تا
بیاشد از حکمت دور باید دری سوده مقناطیس خوردن زیره و آب انگور
طریق خوردنش آنست که مقناطیس که مقناطیس سنگ آهن ربا گویند یک درم بکوبند
و ببیزند و صلایه کرده یک قاشق شراب انگوری آمیزند و ناشتا میل کنند و چون
تا یک نیم ساعت بگذرد سنا مکی پنج مثقال گل سرخ و بنفشه از هر یک پنج مثقال
سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیم آید صاف کنند و ترنجبین شیرخشت
دوازده مثقال در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند تا مجلس طبیعت
اجابت کند و سوزن را هم مقناطیس سوده او بخود جذب کرده با اطراف و حواشی آن
فرو گرفته باذن حق سبحانه و تعالی بیرون آرد و بعد از خروج سوزن شربت قند و گلاب
و تخم ریحان رغبت فرمایند و غذا نخود آب خورند ورم المری یعنی آماس مجری الطعام
از حلق بمعده علامتش در جمیع اقسام درد میان دو شانه است و درد معده تب دائمی رگها

در زمن نبض و در صفراوی سرعت نبض و زردی قاروره و در بلغمی سفیدی بول و رطوبت
هنی و در سوداوی خشکی دهان و تیرگی رنگ روی باشد مجری غذا الجاب معده اگر اماس
کند موجب اماس نگردد چون موجب اماس مشخص گشت تدبیر مناسب کن ای دانشور
بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی و خشکی بود علامتش سیلان آب و خشکی
دهان و درشتی زبان است باشد او از چون گرفته بود مپذیر جزوی زرنیخ
جزوی از مسکه بگیر امیز بیکدیگر و مبلش فرما که دشمن با بود از غصه بیسعال یعنی سرفه
باشد در سرفه تر بفعل ها تدبیر مسکن تو طلب طبیخ زوفای کبیر در خشک بود سرفه از
خشخاش ترتیب کن در خوشتن باز مگیر صفت طبیخ زوفای مذکور زوفا بیخ
ارمنی ریشه نیم کوفته از هر یک دو درم پر سیاوشان و تخم کرفس و پوست بیخ بادیان
و تخم انجره و فراسیون از هر یک [illegible] همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا بنیمه آید صاف
کنند و بده مثقال نبات مصری شیرین کرده نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب
کنند صفت شراب خشخاش پوست خشخاش و تخم خشخاش از هر یک ده مثقال نیم
در یک پیاله آب بجوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و سی مثقال قند سفید صاف کرده امیزند
و بجوشانند تا بقوام آید هر روز از هفت مثقال تا ده مثقال نیم گرم بکشند و غذا مرغ
جهان و عدس مقشر و اگر او شیر تر قبق شیره خشخاش کنند ربوه یعنی تنگی نفس چون
از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و متضرر شدن از هوای سرد و نفع یافتن از هوای گرم است

بابی

در بابی تنگی نفس را چو باز دررنجوری باید از روی بصحبت بود فتور از بلغم اگر بود
بده انچه گفته شد است در عارضه زکام بارد مذکور است اشارت بانچه تنگی نفس را
مضر است باشد تنگی نفس اگر یکبارگی دود بار دشمن بود دشمن بوی بد دود و غبار
از بوی بد و دود و غبار دشمن تر است آب خنک و امتلی و نوم و نهار نفث
الدم یعنی ظاهر شدن خون بسرفه یا تنحنح یا اوخ یا قی باشد از نفس خو کار
کرده دشوار از آب جو و عدس غذا الکن زنهار و شربت الجبار رغبت مسکن
با سوده صمغ و کهربا و گلنار صفت شربت الجبار الجبار نیم کوفته شش مثقال در یک
پیاله آب بجوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و سی مثقال قند سفید صاف کرده امیزند
و بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض سینه و شش سل یعنی جراحت شش علامتش
تب نرم دایمی و بر آمدن ریم بسرفه است و فرق میان ریم و بلغم است چون ریم را
بر آتش افکنند بوی بد ظاهر شود و چون بر روی آب اندازند بته نشیند باشد از علت
سل کسی که شد زار و نزار آب جو و شیر خود او و زنهار هر چند این
مرض مداوا نشود از بهر تسلی رنج او دست مدار ذات الریه یعنی اماس شش
علامتش تب تیز دایمی و تنگی نفس و عدم قدرت بر تکیه کردن الا بر پشت باشد درد ذات
الریه آب گل نیلوفر ممزوج شربت بنفشه بخور و از لحظه حفاظت کشده [illegible]
غذا از آب جو و ماش و عدس در [illegible] صفت شربت بنفشه بنفشه شش مثقال

قند سفید سی مثقال بدستور شربت انجبار که صفتش در نفث الدم گذشت بپزند و شوصه
همو ذات الجنب نیز گویند یعنی اماس پرده که در نواحی پهلوست علامتش تب دایمی
و تنگی نفس و خلش پهلوست رباعی احوال توام ز شوصه چون داد خبر گویم همه کین
تا رهی از خوف و خطر بگشا رگ باسلیق و رغبت فرما اب عناب و شربت
نیلوفر رگ باسلیق رگی را گویند که از رگ هفت اندام فرود است صفت
شربت نیلوفر در خناق مذکور شد ذات الصدر یعنی اماس پرده که در نواحی سینه
بود علامتش تب دایمی سینه باشد رباعی ای درد تو در سینه ز اندازه بدر علت
ذات الصدر دیگر خطر است از اغذیه جو آب کشک جو و ماش و از اشربه جوی
شربت نیلوفر صفت شربت نیلوفر در شوصه تحریر یافت بشارت باکه در شوصه
و ذات الریه و ذات الصدر اخراج ماده بسهل نباید کرد و بحقنه اکتفا باید
نمود رباعی ای آنکه کنی بقوت علم و نظر اخلاط زهمه از تن خسته بدر در شوصه
و ذات الریه و ذات الصدر حقنه کن که نام داروی کار است صفت حقنه شوصه
و ذات الریه و ذات الصدر که سودمند است بنفشه و ساق نیلوفر و عنب
الثعلب و گل خطمی از هر یک ده مثقال عناب و سپستان از هر یک عدد الو بخارا بیست عدد
مویز کاسه نیم کوفته هفت مثقال اب چغندر نیم پیاله همه بجوشانند در یک کاسه اب چون ثلث ماند
تا نیمه آید صاف کنند و هفت مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف کرده ده مثقال

روغن گاو اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند علاج امراض دل خفقان طپیدن
دل خواه بادی بود و خواه غیر آن رباعی ای در خفقان جسته طریق رهبر بشنو زمن این
نکته حکمت امیز هر جا که فضا اتش غم افروزد برخیز و مثال دود از انجا بگریز
همه در علاج خفقان چون از غلبه صفرا باشد علامتش خشکی دهان و تشنگی و سرعت
نبض و زردی قاروره است رباعی ای از خفقان گرم در آتش تیز اب زره دو
بریز آتش ریز کافور و گلاب و آب سیب و صندل از بهر طلا بکیر امیز صفت
طلا مذکور صندل سفید نیم مثقال کافور دو دانگ و ده مثقال آب سیب و پنج مثقال گلاب
حل کرده بپنبه کتان کهنه در رق معده از طعام خالی شده بر بالای دل طلا کنند همه
در علاج خفقان چون از استیلای خون بود علامتش بزرگی نبض و پری رگها و سرخی چشم
و روی است رباعی از خون چو ترا طپانک دل کرده تیز شیرین ضمی طلب کمانشود ر
انگیز خوش چون شب بنشین و رگش و هر دم کهی درحقه او زشاخ مرجان می ریز
همه در علاج خفقان چون از سردی بود علامتش ضعیفی و نرمی نبض و در سودا و محکمی ال
رباعی ای کرده ز سردی خفقانت اغاز بشنو سخن من و بخود عنبر دار می بوی فشوور
از زحمت عنبر و عود و مشک و غالیه بر سینه طلا می انداز صفت غالیه عنبر یک مثقال بکداز ند قند
سفید و مشک از هر یک نیم مثقال بابند و همه را با چهار مثقال روغن حب البان یا روغن نیلوفر
امیخته طلا کنند صفت روغن حب البان مغز حب البان که به پسته غالیه مشهور است

سی مثقال قند سفید پنجمثقال بکوبند و بسرشند روغن جوز هم در حمق و رعونت مذکور شد
روغن گشنیز صفت روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر در بانی تازه یازده مثقال روغن
بادام همچنین در دارو که نشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در افتاب نهند
یا برگ گل نیلوفر خشک نیم مثقال در یک پیاله آب بجوشانند تا بنیمه اید صاف کنند
و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند عشقی که بعضی مشهور است
رباعی در علت عشق و دیده دانش کن باز بنگر سبب چیست بگو رود راز
کر خون سبب ست فی المثل یا صفرا یا ماده دیگر بد بعشق رود از ره و در علاج
عشق رباعی از عشق دل کس کند چو هستی اغاز بر زندگیش و خطر کرد باز
باید هر زیر گلاب سردش بروی باشد هر روان تری بخود اید باز علاج امراض
پستان علامتش در دموی و صفراوی سرخی و زردی اماس است و در بلغمی و سوداوی سفیدی
و تیرگی ان رباعی پستان چو ورم کند بعشق بردار [illegible] عاقل شو و نیک مرض رعد دار
روزی دو سه بار باقلی [illegible] میکوب مویز سکنجبین [illegible] صفت سکنجبین
در [illegible] اللهات گذشت قلة اللبن یعنی کمی شیر رباعی چون کم شود
شیر [illegible] طعمش [illegible] سستی نهاد در طریق پرهیز اب جو خور شربت نیلوفر
در خوردن انچه گرم باشد بگریز صفت شربت نیلوفر در ذات الصدر داشته شد
علاج امراض معده وجع المعده یعنی درد معده چون از باد بود علامتش ثقل و درد

ادونی

از موضعی بموضعی رفتن رباعی از باد چو در معده شد عارض کس بشنو زمن انکه
داشتی پاس نفس ریوند بده بشربت دینارش پرهیز دهش ز مثل اکراد عدس
صفت شربت دینار تخم کاسنی نیم کوفته و گل سرخ از هر یک ده مثقال پوست
بیخ کاسنی و گاو زبان و کشوث از هر یک مثقالی همه را در یک پیاله اب
جوشانند تا بنیمه اید صاف کنند و سی مثقال قند سفید صاف کرده امیزند و بجوشانند
تا بقوام اید هر صباح دو از ده مثقال در آب گلاب حل کرده یکمثقال ریوند
چینی کوفته اضافه نمایند و نیم گرم رغبت فرمایند و غذا نخود آب کنند و بعد ازین
در در معجون کمونی مداومت نمایند صفت معجون کمونی زیره یکشبانه روز در
سرکه گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته و بریان کرده صد مثقال فلفل سی مثقال
زنجبیل و سداب یابوده نانخواه از هر یک چهل مثقال بوره ارمنی یا نمک ده مثقال همه را
کوفته و بیخته بعسل گداخته سه وزن ادویه بسرشند و از یک مثقال تا دو مثقال
غلوله کرده فرو برند [illegible] و در علاج درد معده چون از غلبه صفرا باشد علامتش
تشنگی و تلخی دهان است و چون از استیلای بلغم بود اب رفتن دهان و عدم تشنگی
رباعی گر موجب درد معده صفرا شد و بس از مسهل ان بمقصد صحت برس
ور باعث ان درد بلغم شود اخراج کن مداومت کن بر [illegible] صفت
[illegible] زنجبیل و فلفل و دار فلفل و عاقرقرحا و میویزج از هر یک مثقال نبات [illegible] صفت

مثقال و بعضی شش مثقال و زرنجبیل و فلفل از هر یک دو مثقال و نبات شش مثقال کنند
و باقی را موقوف میدارند همه را کوفته و بیخته هر صباح یک سر انگشت میل کنند
هم در علاج درد معده چون از سودا باشد علامتش ترشی دهان و سوزش فم
معده است رباعی در علت درد معده چون دانستی کین رنج ز صفرا و
سودا باشد و بس باید که خورد مسهل و پرهیز کند از لحم قدید و شبهات مثل
عدس و بعد از تنقیه تعدیل مزاج بدوا المسک حلو یا نوشدارو کنند صفت
دوا المسک حلو مروارید ناسفته و کهربا و مرجان سفید و ابریشم مقرض و زرنباد و درونج
عقرب از هر یک مثقالی بهمن سرخ و سفید و سنبل و قاقله و قرنفل و سازج هندی و اشنه
و جند بیدستر و دارفلفل و زرنجبیل از هر یک نیم مثقال مشک دانگی همه را کوفته
و بیخته بعسل یا گداخته خام بدو وزن ادویه سرشند و از نیم مثقال تا یک مثقال
غلوله کرده فرو برند صفت نوشدارو شیر آمله که عبارت از آمله است که یک شبانروز
در شیر گاو گذاشته باشند و ریزه خشک ساخته صد مثقال در نهصد مثقال آب
جوشانند تا سیصد مثقال بماند صاف کنند و به دویست مثقال قند سفید صاف
کرده و هشتاد مثقال عسل گداخته نیک بقوام آورند و برگ گل سرخ شش مثقال سعد
کوفی پنج مثقال و قرنفل و مصطکی و اسارون از هر یک سه مثقال قاقله صغار و قاقله کبار
و بزباز و قرفه و جوزبوا و سنبل و زرنباد از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته همه را با هم

آمیزند و پنج مثقال زعفران و نیم مثقال مشک اگر باشد قدری صلایه کرده باشند
در قدری گلاب حل کنند و اضافه نمایند و از یک مثقال تا دو مثقال غلوله
کرده فرو برند ورم المعده یعنی آماس معده علامتش درد موضع و دوری و تشنگی
زبانست و در صفراوی تب و بیقراری و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی نرمی آماس و
در سوداوی محکمی آن رباعی چون معده کند از غلبه خون آماس
خون کم کن و در و مده بخور و بیم هراس در ماده ورم بود خلط دیگر جز تنقیه بدان
مداوا مشناس قی که کنایت از حرکت معده است بسبب دفع چیزی بسوی خارج از
طریق فم علامتش در صفراوی زردی آنچه بقی دفع شود و در بلغمی سفیدی و در سوداوی
سیاهی است رباعی در علت قی اگر خود صفرا احساس چیزی خور شراب بهی و
لیمو مشناس در خلط دگر بقی را بد بود بهتر ز شراب بهی و حب الآس صفت
شراب به آب به صد مثقال قند سفید پنجاه مثقال بجوشانند تا بقوام آید یا هشتاد
مثقال قند سفید صاف کنند و به بیست مثقال رب بهی آمیخته بقوام آورند
صفت رب بهی آب به یکمن بجوشانند تا چهار یک آن بماند صفت شراب لیمو
در علاج دوار گذشت صفت شراب سینه زرنجبیل و قاقله و قرنفل و عود
از هر یک درمی نیم کوب ساخته در لته بندند و در صد مثقال آب به و پنجاه مثقال شراب
جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال قند سفید بقوام آرند مصطکی

ومشک و زعفران از هر یک دانگ در گلاب با آب حل کرده اضافه نمایند و جوش
دیگر دهند صفت شراب حب الآس حب الآس را بپارسی دانه مورد گویند ست
مثقال در یک پیاله و نیم آب خیسانند تا بنیم پیاله آید صاف کنند و هشتاد مثقال
قند سفید صاف که آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید قی الدم یعنی بر آمدن خون
از معده یا عضو دیگر بقی رباعی ای قی همه را افکنده در بیم دهر اس گر سخنی
اگر تو میداری پاسش صمغ عربی و کهربای سوده رغبت مبکن بشربت حب الآس
صفت شربت حب الآس در علاج قی گذشت فواق یعنی هکهکه علامتش
و پیش از آن تقدم خوردن طعامهای غلیظ و گرانی معده است و در استفراغی تقدم
قی و اسهال و امثال آن رباعی از امتلا آنکه هکهکه یارش باید همگی معتنی
در کارش و از آنچه هکهکه استفراغی بکند در علاج او مجوار ازش تعذر
علاج هکهکه استفراغی بواسطه تعذر اعاده رطوبات اصلیه است که باستفراغ
دفع شده ضعف المعده عبارت است از ضعیف قوت هاضمه علامتش دل اشوب
و دیر گذشتن طعام از فم معده است رباعی چون معده شود ضعیف اگر داری
هوش تحقیق مواد کرده در تنقیه کوشش چون تنقیه تمام حاصل گردد تعدیل
مزاج کن معدل مینوشش معدل چیزی را گویند که مزاج سرد یا گرم را مشلا
باعتدال آرد چون عسل و کند جوع البقر کنایت از گرسنگی جمیع اعضاست

باشد معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که فم معده ریزد دلشوره او عدم تشنگی و رطوبت
دهان است رباعی هر کس که بود علت جوع البقرش هر لحظه شود ضعف بدن
بیشترش خوشحالی او فزون شود روز بروز میبوسن اگر دهند شام و سحرش
صفت میبوسن گل سوسن چهل عدد قسط نیم کوفته و قرنفل نیم کوفته و قصب الذریره
نیم کوفته و اسارون نیم کوفته و سنبل و مصطکی از هر یک دو درم ملح اندرانی و سلیخه
نیم کوفته از هر یک سه درم عود و بلسان نیم کوفته چهار درم زعفران نیم درم مشک
دو دانگ روغن بلبان یا زیت یکدرم و نیم مثلث شرعی هم شربت یوسفی گویند
چهار من شرعی را در شیشه کنند و شش ماه بگذارند صفت مثلث مذکور شیره
انگور بیرون سه من بجوشانند و کف بردارند تا دو من بماند هشت من آب اضافه نموده
یکدو جوشش دیگر دهند و در خم کرده گرم بپوشند تا بجوش آید و از جوش باز ایستد
شهوت کلبیه که عبارت از بسیاری میل بغذا و عدم سیری از انست چون
از بسیاری ریختن سودا بفم معده باشد علامتش تیرگی رنگ و خشکی دهان و زیادتی ترشی آروغ
رباعی در شهوت کلبیه اگر گرم باشد آب بخورد و سرشیر و اگر اخورد و ماش
هر چیز که شود ریاضتش یا ترشیست از خوردن آنچه گریز از آن مینیش فساد
شهوت که کنایت از میل کردن بگل و امثال آنست رباعی از آنکه بود میل
گل و امثالش یعنی بره مرض دگر گون حالش هر خلط بدی که باعث آن شده باشد

از معده بیرون کن بقی و اسهالش هیضه یعنی حرکت مواد فاسده که بقی و اسهال
و اسهال دفع شود [illegible] از هیضه کسی که شد قی و اسهالش شد از قی و
اسهال دیگرگون حالش آر نانش و برنج و بال مرغش ده سازد از جهت
این عارضه فارغ بالش علاج امراض جگر ورم الکبد یعنی آماس جگر علاماتش
درد موی شب دایمی و درد و گرانی و سرفه خشک و خلجه است و در صفراوی تب تیز
و زردی زبان و برآمدن صفرا بقی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمی آن
رباعی هر کس که جگر ورم کند از خونش رگ زن که رسد نفع ز حد افزونش
ور ماده آماس خلط دگر آمده است مسهل طلب و کن زبدن بیرونش عطش
مفرط یعنی تشنگی که از حد اعتدال درگذرد و چون از گرمی معده یا جگر باشد
علامتش است که باب سرد زیاده از هوای سرد راحت یابد و چون از گرمی
دل بود آنکه بهوای سرد زیاده شود و از آب سرد منقطع شود رباعی از گرمی اگر
بنود تشویش عطش از راه علاج آن قدم باز مکش از اغذیه است
غوره نور غبت میکن و از اشربه شربت انار میخوش صفت شربت انار
مذکورات انار میخوش یکمن قند سفید نیم من بجوشانند تا بقوام آید یا قند سفید هشت
مثقال صاف کرده بجوشانند تا غلیظ شود و بیست مثقال رب انار اضافه نموده
دو سه جوش دهند صفت رب انار انار میخوش هشتاد مثقال بجوشانند تا بیست

مثقال

DR. TARO 35 MINASSIAN

مثقال بماند ضعف الکبد یعنی ضعف جگر علامتش زردی روی و تیرگی رنگ و بی رغبتی غذا
[illegible] ضعف جگر آنکه زرد و صبر از حالش از شربت زرک ساز کن درمانش
ترتیب غذا کن چو خورد شربت را از مرغ و مویز دار جب درمانش صفت شربت
زرک و رب زرک چون از شربت انار هم صفت هر یک در عطش مفرط مذکور شد
[illegible] در علاج ضعف جگر رباعی هر کس که شود پدید ضعف جگرش از
ضعف جگر بچهره پیداست اثرش فرما که خورد انار لیکن بخورد نارنج که بی شبهه رساند
ضررش [illegible] که مقدمه استسقاست علامتش سفیدی رنگ مایل بزردی
و آماس دست و پا و فراخ شکم است رباعی هر کس که رسد [illegible] یعنی اثرش
فرمای ریاضت بطریق سعی‌اش چون منشاء این مرض بود ضعف جگر باید
که دهی مقویات جگر بیش مقوی جگر چیزی را گویند که تقویت جگر کند بخاصیت یا بعطریت
یا غیر آن چون کاسنی و دواء المسک [illegible] که معروف و مشهور است علامتش
در لحمی آماس حسن عصاب است و در زقی آنست که چون دست بر شکم صاحبش
زنند او از مشکی دهد که پر است و در طبلی آنکه او از طبل دهد رباعی مستسقی
اگر طلب کند درمانش ریوند و سکنجبین مناسب آنش دراج و کبوتر بچه آتش
ساز غذاش و میوه با فراط بده درمانش صفت سکنجبین در ورم الثدی
مذکور شد ببایدد انست که شربت بزوری نیز در استسقا کثیر النفع است بعضی

گفته اند که اگر در اول حفظ ورم بزوری گرم دهند و اگر در اول حفظ تشنگی بزوری
سرد و بعضی گفته اند که هر روز بزوری گرم و سرد دهند اول حفظ ورم و تشنگی ممزوج
دهند صفت شربت بزوری گرم بادیان رسمی و بادیان رومی و تخم کرفس
از هر یک پنج مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یک ده مثقال همه را
در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه کمتر آید صاف کنند و هفتاد مثقال قند سفید
صاف کرده بقوام آرند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی حل
کرده میل کنند صفت شربت بزوری سرد کاسنی نیم کوفته و تخم خبازی نیم کوفته
و تخم بادرنگ نیم کوفته از هر یک پنج مثقال پوست بیخ کاسنی ده مثقال قند سفید هشتاد
مثقال بدستور بزوری گرم پزند و هر صباح یکقاشق در هفت قاشق بادیان
حل کرده رغبت نمایند و اگر ممزوج خواهند نیم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق
از بزوری سرد در سه قاشق و نیم عرق کاسنی و سه قاشق و نیم عرق بادیان
حل کرده استعمال فرمایند قسم در علاج استسقا رباعی هر کس که بود علت
استسقایش آبش مده و شیر شتر فرمایش از روی دوا اگر صبر کرده
دایم بمیان شتران بگذارش یرقان اصفر یعنی زردی سببش کثرت صفرا
یا امتناع استفراغ صفرا است رباعی هر کس که یرقان رود صبر از جانش اسهال
قی و عرق موافق دانش هر روز پس آب انار ریح بده مرغ و نخود تفتی حب رمانش

قسم در علاج یرقان اصفر باید در علت زردی چو عوام و خواص خوانند
باب کاسنی را خلاص در زانکه خلاصی شود حاصل از او نوشند سکنجبین بزوری
خاص صفت سکنجبین بزوری از رگ و بزر زالو و هم کوفته از هر یک هشت درم
تخم کاسنی نیم کوفته پنج درم پوست بیخ کبر و پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ
کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یک سه درم همه را در دویست و هشتاد
مثقال آب و سی مثقال سرکه یک روز و یک شب گذاشته بجوشانند تا بنیمه آید
صاف کنند و پنصد مثقال قند سفید صاف کرده امیزند و بجوشانند تا بقوام
آید و هر صباح یکقاشق در هفت قاشق عرق کاسنی یا آب حل کرده رغبت
فرمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز رقیق آب زرک
یا انار یا تمر هندی کنند باید دانست که یرقان اسود نیز می باشد سببش کثرت سودا
یا امتناع استفراغ سودا است و علاجش اخراج سودا و تعدیل مزاج بر وجهی که دانسته
شد علاج امراض سپرز ورم الطحال یعنی اماس سپرز علامتش ان بود که
چون دست بر موضعش فشارند درد زیاده شود رباعی اماس سپرز را اگر ترا
شد عارض پرهیز نما ز هر چه باشد قابض با قرص کبر سکنجبین خور که شود بر حال
تو فیض تندرستی فایض صفت قرص کبر پوست بیخ کبر پنج درم زراوند طویل دو درم
فنجنکشت و فلفل سیاه از هر یک شش درم همه را کوفته و بیخته بسی درم سرکه کهنه که چهار

دوم اشق ور آن حل کرده باشند بسرشند و قرصها کنند و هر صباح یکمثقال ورده
مثقال شربت سکنجبین که صفتش در استسقا تحریر یافت و بیست مثقال عرق بادیان
یا آب بادیان حل کرده میل نمایند و غذا نخود آب قلیه گر کنند نفخة الطحال
یعنی باد سپرز علامت وی آنست که چون دست بر موضعش فشارند درد کم شود
رباحی اندر سپرز اکثر باشد عارض چون باد سپرز شدید شد ولات اصابع غط
از باد تر آبقر قراید غایط باید که خوری شربت دیناری را که در ام صنش کی قوت
توکرده باقط صفت شربت دیناری در علاج ورم معده مذکور شد علاج
امراض امعا امعا جمع معاست و معا روده را گویند و عدد امعا شش است
اول معا اثنی عشری که طولش بمقدار انگشت صاحب اوست و متصل است بقعر معده
و او را فم است نزدیک بمعده که بواب گویند منفتح میشود و غایط از معده بسوی او
دویم معاء صایم که اکثر اوقات خالی است و متصل است بمعاء اثنی عشری سیم
معاء دقاق که متصل است بمعاء صایم چهارم معاء اعور که اعور جاجات و کهها
دارد و نیست او را جز فم واحدی پنجم معاء قولون که متصل است بمعاء اعور
و منفعتش تدریج دفع فضلات است ششم معاء مستقیم که از جانب فوق بمعاء اعور متصل است
و از جانب تحت مقعد و منفعتش منفعت معاء قولون است والله اعلم علاج اسهال
خواه سببش صفرا بوده خواه خلطی دیگر باشد داد چون در اسهال مدد او ملحوظ است

سبب از زیاد سرد خود را ملحوظ از غسل با آب سرد و هم دوری جوی باشد که نشت
شود در صحت ملحوظ اسهال صفراوی یعنی بسیاری اجابت طبیعت که از صفرا بود
علامتش زردی آنچه باسهال دفع شود و تشنگی و سوزاند روده است علاج اسهال
زرا که شدید صفراوی واقع شود بهتر زشراب زرک بود و واقع ها ازاغذیه کر برنج
تف داده خوری با مزوج رب زرک با آن دفع صفت شربت زرک و رب
زرک در علاج ضعف جگر گذشت بباید دانست که اسهال مویی نیز منقسم شده و آن
منقسم میشود بر دو قسم که روده سنطاریای کبدی گویند و علامتش آنست که
اکثر در شب واقع شود و مقدارش بسیار بود و موی که روده سنطاریای معوی
گویند و علامتش آنست که بیشتر در روز واقع شود و مقدارش اندک بود و علاج
هر یک میان هر دو قسم مذکور است که هر صباح پنج مثقال تخم خرفه تف داده شیره
کشند و به ده مثقال شربت صندل شیرین کرده و ابی که یکمثقال الخیار نیم کوفته
یا پنج مثقال حب الاس در روغن جوشانیده باشند و صاف کرده اضافه نموده دهند و غذا
برنج با ماشه تف داده یا نوکی تف داده کشنیز خشک تف داده قلیه آب زرک
یا سماق با چکیده جغرات کاد یعنی زیرش روده علامتش ظاهر شدن
خون با اجابت طبیعت و درد حوالی ناف است ای قرحه روده دلالت
کرده فراغ ها رود شده از شب مرض چون برزاغ ها تا بر یکه شب مرض دور نگردد

از شربت الجبار افزون چراغ صفت شربت الجبار در علاج نفث الدم نبشته شد
صفت در علاج سحج امعا در قرحه روده ای زده [illegible] حشخاش
بجوشانند و کوسار [illegible] صاف و آنکه بشربت آس یا شربت سیب [illegible] کن میل که در
منفعت [illegible] صفت شربت آس در علاج نفث الدم مذکور شد صفت
شربت سیب آب سیب شیرین شصت مثقال قند سفید سی مثقال بجوشانند تا بقوام
آید مغص یعنی درد روده و گرد ناف علامتش درد ریحی در شکم و انتفاع
بخروج ریح است و در صفراوی تشنگی و شدت درد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی
ظهور سوداوی باشد چو تر از باد پیچیدن ناف بهتر بود و شربت دینار
در ماده بلغمی با خلط دیگر [illegible] نتوان داشت معاف صفت
شربت دینار در نفخة الطحال گذشت قولنج یعنی درد روده با قبض طبیعت
و باعث قولنج را [illegible] از بهر شیاف [illegible] که بوره و مانند کفاف لطاهر
نشود چه از شیاف عملی خود را غسل نتوان داشت معاف ذکر علاج
انواع قولنج را انافع با بوعلی سینا [illegible] پنج مثقال انیسون و بادیان و تخم کرفس
و تربد و حلبه از هر یک سه مثقال بنفشه و گل خطمی از هر یک [illegible] مثقال مغز کاجیره نیم کوفته
ده مثقال آب چغندر نیم پیاله همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بنیم آید صاف کنند
و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال بوره ارمنی یا نمک هفت درم در آب آن

حل کرده و صاف کرده و روغن بادام که صفتش در جفاف الانف تحریر یافت
ده مثقال اضافه نموده نیم گرم حقنه کنند و شوربای خروس پیر خورند و چون قولنج
استیصال یافته بمعجون خیار شنبر تربد سفید چهل مثقال نمک هندی و [illegible]
از هر یک هفت مثقال بادیان [illegible] و بادیان رومی مصطکی از هر یک پنج مثقال همه را
بکوبند و بیزند و بیست مثقال بنفشه که با پنج مثقال محموده مشوی [illegible] کرده باشند آمیزند
و چهل مثقال روغن بادام که صفتش در عمل مذکور شد چرب کنند و بصد مثقال مغز خیار شنبر
سرشته صد مثقال عسل که داخته ضم سازند و [illegible] تا بهم سرشته شود از پنج مثقال
تا هفت مثقال غلوله کرده فرو برند [illegible] که کرم معده گویند علامتش نفور از طعام
و [illegible] او پیچیدن ناف و خشکی لبها در بیداری و آب رفتن دهان در خواب
علاج از بهر علاج کرم معده چو سلف قنبیل و برنگ و حب النیل از [illegible]
بار بدو فند و حرض و ترمس و شیح مکوب بشیر گاو [illegible] صفت
ترتیب ادویه مذکوره قنبیل و برنگ و حرض و ترمس از هر یک درمی حب النیل و تربد
و شیح از هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته و یک پیاله شیر گاو آمیخته شیر گرم بیاشامند
حب القرع که کدو دانه خوانند علامتش خروج [illegible] باجابت طبیعت [illegible]
علاج از بهر کدو دانه [illegible] خرما و برنگ و مغز جوز از [illegible] معجون گردد
وقت خواب [illegible] کین ادویه را در این مرض [illegible] خلف صفت ترتیب او نوشته گردد

بنگ و مثقال موخوز ده مثقال خرمای خسته بیرون کرده پنج مثقال و این حجر یک مثقال
تربد بدستوری که از استاد خود رحمة الله دیده اضافه میشاید و نفع عظیم میشود
همه را جدا جدا کوفته بهم آمیزند و در وقت خواب میل کنند [illegible]
دود الخل یعنی کرمی که شبیه بود بکرم سرکه علامتش خارش بدن سر سفره ظهور وی
باجابت طبیعت است بیابی در روده اگر پدید شد کرم ضعیف خارش همه
دم موضع مخصوص خفیف چون شافکنی زهر بر دشو بیرون دهد از کرم ضعیف
چشم بیمار خفیف زحیر صادق یعنی کناک راستین علامتش آن بود که بعد از لین
طبیعت عارض شود و چون تخم ریحان و کنوچه و اسپغول و بارتنگ و امثال اینها
شربت قند و کلاب دهند زود دفع شود در یا غی از کرمی اگر بود زحیر صادق
رب بهی و برنج باشند لایق باشد چه ربرودی نتوان مل شد اگر شعثا دهد
طبیب حاذق صفت رب بهی در علاج فی تحریر یافت صفت [illegible]
سفید و بر البسنج از هر یک بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال سنبل
و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک مثقالی همه را بکوبند و بیزند و بصد و شصت مثقال
عسل سرشته هر صباح غلوله کرده فرو برند و غذا برنج نقف داده و زیره نقف
داده کنند زحیر کاذب یعنی کناک دروغین علامتش آنست که بعد از قبض طبیعت
حادث گردد و چون تخم ریحان و کنوچه و اسپغول و بارتنگ و امثال اینها شربت

قند و گلاب

32

قند و کلاب دهند زود دفع شود [illegible] عارض چه شود زحیر و بود صادق میباید
که نزدیک طبیب حاذق از خوردن معجون بنفسج کرده بر باده مرض طبیعت قابل
صفت معجون بنفسج بنفشه ده مثقال تربد پنج مثقال رب سوس ده مثقال محموده
یکدرم بادیان و انیسون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و بیزند و بده مثقال عسل
و بیست مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آورده بسرشتند بیشتر سه مثقال
غلوله کرده فرو برند و مقداری آب گرم از عقب آن بیاشامند و غذا ماش
مقشر و اگر او اسفناج کنند عسل [illegible] امراض مقعد بواسیر که دانه چند بود بر سر سوده
[illegible] در رنج بواسیر طبیب حاذق هم هوزه هم انار و اندلاقی فصد صافن
کند نماید تجویز مرغ و اگر او آب زرد کش حاذق یعنی صافن در اماکن رحم خواهد
آمد ان شاء الله تعالی [illegible] در علاج بواسیر بادی [illegible] در رنج بواسیر علیلی
صادق چون کوشش کند قول طبیب حاذق محفوظ حب مقل چندان کرده
کرده بدان حال دل رهد عاشق صفت حب مقل پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از
هر یک ده درم سکنجبین سه درم خردل سفید دو درم همه کوفته و بیخته بسی درم مقل ازرق
که در آب حل کرده باشند سرشته حبها کنند و هر صباح دو درم فرو برند غذا آب
مرغ جوان و ماش مقشر و اگر او اسفناج کنند بباید دانست که همچنانکه حب مقل
در بواسیر نافع است اطریفل مقل نیز نافع است و نافعتر از همه بر زخم بسیار [illegible]

خوردن افتیمون بماء الجبن صفت اطریفل مقل مقل سی مثقال در آب گرم حل
کرده و صاف کرده هشتاد مثقال عسل گداخته بقوام آرند و پوست هلیله کابلی
و پوست هلیله زرد و آمله مقشر از هر یک ده مثقال کوفته و بیخته بدان آمیزند و از یک
مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند کیفیت خوردن افتیمون بماء الجبن
آنست که پنج مثقال افتیمون را در خریطه کرده در هشتاد مثقال ماء الجبن گرم ساخته
چندان بمالند که مزه خود را باز دهد پس بیست مثقال شیرخشت را در او حل کرده
و صاف کرده و سه فانق آب آلوی بخارا اضافه نموده نیم گرم بیاشامند
و اگر قوی تر خواهند پنج مثقال سنا مکی را جوشانیده و صاف کرده اضافه آن نمایند
و ماء الجبن چنین گیرند که یک کاسه شیر بز زرد ازرق چشم را گرم کرده سه فانق
سرکه تند آمیزند و لکن سنند تا زردابش از پنیر جدا شود صاف کنند تشقق المقعده
یعنی شق شدن سر سفره و باطن در مقعد اگر پدید شد رنج شقاق بیمار را که شد
بصحت شتاق باید که زنا فقصات پرهیز کند چون سیب بهی و زرک و
صابون و سماق بیان مرهمی که شقاق را دفع کند باطنی هر که که زیر سفره
کس کرده شق کوهان شتر باید و مقل ازرق هر روز بموم زرد مرهم کردن
صحت یابد از آن طلب نموده ازرق صفت مرهم مذکور موم زرد یک مثقال و نیم
در روغن کوهان شتر پانزده مثقال حل کرده و بده مثقال الی که نیم مثقال مقل

ازرق در روغن حل کرده باشند آمیخته مصلایه کنند تا مرهم شود ورم المقعده یعنی آماس
سر سفره علامتش درد و موی در دو لرزانی مقعد است و در صفراوی خلیدن و تیر
زدن باطنی مقعد چو ورم کند سبب آن تحقیق ارک زان چون خون بود که آنیت
طریق و خوردن مسهل چون صفرا باشد تقصیر مکن بقول بان غیق صفت
مسهلی که اخراج صفرا کند سنا مکی سه مثقال تمرهندی ده مثقال بنفشه و گل سرخ
و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب
جوشانند تا بنیمه گرم آید صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده
و صاف کرده نیم گرم بیاشامند علاج امراض گرده و مثانه حصاة الکلی یعنی
سنگ گرده علامتش ظهور ریگهای سرخ یا زرد و یا سبز در بول است سبب علاجش چون
سنگ روان کرده گرده مدرک از در روز زند کرده چون او گ تیرک باید که بیاشامند
خمر و صاحب آن خاکستر چوب تاک در آب خنک ریح الکلیه یعنی باد
گرده علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی و عدم گرانی است باطنی در گرده سبب چیز
باد کرده مدرک باطنی باشد ضماد سبوس و نمک هر روز بیاشامند خورد
ماء الاصول بیمار درین مرض چو افتد زیرک صفت ماء الاصول در علاج
فالج گذشت ضعف الکلیه یعنی ضعیف گرده علامتش آنست که رنگ بول مشابه آبی
بود که گوشت تازه در وی شسته باشند باطنی چون گرده شود ضعیف نمک و

ورنگ او از بهر دوا افیونیا از خنک گرستی اگر قضیب چون موم بود از قوت
کرده سخت گردد چون سنگ صفت فلونیا فلفل و بزر البنج از هر یک بیست درم
افیون ده درم زعفران پنج درم سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک دو درم جند
بیدستر یک درم زرنباد و درونج عقربی از هر یک نیم درم مشک و مروارید ناسفته
از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و بیزند و بوزن دو مثقال عسل سرشته هر روز دانگی غلوله کرده
فرو برند و غذا از زرده تخم مرغ نیم برشت بصمغ عربی سوده خورند ورم الکلیه یعنی
آماس کرده علامتش سوزش و موی است تب تیز و درد و پهلو کمها و نرمی نبض است و در صفراوی
تب تیز و فراشاد بخوابی و زردی قاروره است و در بلغمی گرانی و قلت درد و در سوداوی
رقت بول لاغری چون کرده ورم کند نباشی غمناک علامت چو بود بر سم
اهل ادراک اگر ماده خون بود و اگر خلط دگر از روی آن خویش باید کردن
باب قرحة الکلیه یعنی ریش کرده علامتش خروج ریم و خون قطع و قشور لحمی در بول است
و باعث آن اگر زریش کرده باشد و لتنگ در بول تو قشر باید و لحمی رنگ تا خنک
تفت کند بصحیح آهنگ و گچند مده رشته اگر از خنک ورم المثانه یعنی آماس مثانه
علامتش بر جمیع اقسام عسر بول است و درد و موی تب دائمی درد و عانه و در صفراوی
تب تیز و هذیان و درد زنار بروجهی که گویی موزن میزنند باشی ای از ورم
مثانه در یعنی و بال بر عارضه نو عسر بول آمده دال اگر نیست بغیر خون و صفرا بسش

Dr. CARO MINASIAN ISFAHAN 35 19

اخراج مواد کن بفصد و اسهال حصاة المثانه یعنی سنگ مثانه علامتش خطر کهای
سفید یا خاکستری رنگ در بول است علاجی از سنگ مثانه است چو بدگردد حال
هر دم الم کند بجای کن استفال از بهر علاج این مرض نزد حکیم شود حجر الیهود
نشیره و مثال طرقی استفار کردن حجر الیهود است که تخم خطمی و تخم کرفس و سنبل
از هر یک مثقالی بجوشانند و صاف کنند و نیم مثقال شلم الو یا صمغ عربی در آب
آن حل کرده و بقند سفید شیرین کرده بنوشانند و اگر حجر الیهود سوده اضافه نمایند
و نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب کنند قرحة المثانه یعنی ریش مثانه علامتش
خروج ریم و خون و سوزاک و بدبوئی بول است علاجی از ریش مثانه است
چو گردد حاصل دردی که علاج آن نماید مشکل چون پاک شود مثانه از مده
بده او در شربت ریواج سفوف مسهل مغز تخم خیار و مغز تخم
خربزه از هر یک دو مثقال گل ارمنی و کثیرا و نشاسته و تخم الو و تخم خرفه و طباشیر از هر یک
نیم مثقال ریوند چینی یک مثقال همه را کوفته و بیخته هر روز دو مثقال در ده مثقال شربت
ریواج حل کرده میل کنند و شربت ریواج را مثل شربت انار که صفتش در علاج
عطش تحریر یافت سازند یعنی باد مثانه علامتش درد و عسر بول و عدم
گرانی است علاجی چون درد مثانه شد ریخت حاصل بکدیم شود از طرق حکمت
عاقل تا باد اصول و روغن بید انجیر در کشش که خداد شفای عاجل نفخ تا باد اصل

در علاج ریح الکلیه گذشت صفت روغن بید انجیر مغز بید انجیر را کوفته در آب جوشانند
تا روغن جوش بالا دهد و بعد از آن اندک اندک از روی آب بردارند جرب المثانه
یعنی گر مثانه علامتش خاریدن مثانه و بد بوی بول و سوزاک است رباعی ای
از جرب مثانه گزیده ملول باید سخن مرا بجان کرد قبول مسحوق بلبن الاتان بادام که
شود ماملول تر از علاج معروف الحصول لبن الاتان که شیر خر است خلع المثانه یعنی از جا
رفتن مثانه علامتش عسر بول است بعد از وقوع سقطه یا ضربه بر پشت رباعی باید چو مثانه
تو از خلع خلل نزدیکی مجرب که کند دفع علل خاکستر حلقوم خروست چو دهند دافع
شود از ملول مداوا انجل تقطیر البول یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سردی مثانه بود
علامتش سپیدی بول و متضرر شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیزهای گرم است رباعی
ای گشته گرفتار بتقطیر البول رنجیده از این مرض و لب اندر رحول مسحوق علاج اطریفل ای
در شام و صباح باید مسدا از این قول مراد با اطریفل اطریفل کبیر است و کیفیت ساختنش آن است
که پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و پوست بلیله و آمله و خلخل دو از فلفل از هر یک سی درم
زنجبیل و بوزیدان و بزر باروشیطرج هندی و شقاقل مصری و قوی وری زرد و ککلو
و بهمن سرخ و سفید و لسان العصافیر و تخم خشخاش از هر یک ده درم همه را کوفته و بیخته
بروغن بادام که صفتش در قولنج گذشت چرب کنند و به چندان عسل کف گرفته
بسرشند شربتی از یک مثقال تا دو مثقال ... کرده فرو برند و غذا کباب کنند حبس البول

یعنی بند شدن بول چون از سردی مزاج بود علامتش عدم تشنگی و دو ... و حس نبض
و سفیدی بول است رباعی هر کس که ز حبس بول گردید ذلیل بر سوء مزاج سرد
باید چو دلیل بولش نکشاید از راه علاج کو بوره ارمنی نهند در احلیل
و اگر بوره ارمنی میسر نشود نمک نشابوری را بصورت ... سنجد تراشیده در احلیل
یعنی سوراخ ذکر گذارند یا دو وانک حلتیت را که انگوزه گویند در نیم پیاله شیر خر
حل کرده نیم گرم رغبت نمایند و یا بناف در آب نیم گرم نشینند یا آب نیم گرم
زنان زنان بر زهار و قضیب و خصیه ریزند و غذا آب مرغ جوان با آب نخود و نیم کوفته
و شیره مغز کاهو گیرند و هر گاه که بول نقصان کند بر پای خیزند تا بکشاید حرقه
البول یعنی سوزاک خواه بسبب کثرت صفرا بود و خواه غیر آن رباعی از آنکه ز
رنج سوزاک الم میبندی از سبب آن هر دم باید که خوری شیره خرفه و قند هر روز
ز قرص کاکنج یکدو درم صفت قرص کاکنج مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز بادام مقشر
و رب سوس و نشاسته و صمغ عربی و کتیرا و خون سیاوشان و کندر رومی و کاکنج
که عنب الثعلب ... کوبند از هر یک ده مثقال دو درم تخم کرفس ده درم افیون یکدرم همه را
کوفته و بیخته با آب بادیان بسرشند و قرصها کنند و هر روز دو درم در نیم پیاله شیره
خرفه که بده مثقال قند سفید شیرین کرده باشند حل کرده میل فرمایند و غذا ماش مقشر
و اگر او کسنبر ... با شیره خشخاش خورند سلس البول یعنی بی اختیار آمدن بول چو

از سردی مثانه بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول بی سوزش است رباعی چون در سلس
البول ز لنگر ردد درم، در سعد برابرش نیز افزون و نه کم، سائی و تقند سوده اسش
میل کنی، آسوده شوی رهی بصحبت از غم البول فی الفراش یعنی آمدن بول بی اختیار
در خواب از سستی عضله مثانه بواسطه غلبه رطوبت بود علامتش سردی زیاد و بی رنگی
قاروره است رباعی در خواب کنی چو بول آن به که مدام، پرهیز کنی ز کثرت میل
طعام، و ز بهر مداوا خوری از برشعثا، دانگی دم صبح و دو انگشت دیگر که شام صفت
برشعثا در علاج زحیر تحریر یافت دیابیطس که عبارت از عطش مفرط و آب
خوردن دایم و خروجش در اندک زمانی بی آنکه متغیر گردد رباعی ای بوده پی
علاج مرض دایم، اگر آمده بعلم و حکمت عالم، فرمای که صاحب دیابیطس را تا قلیه
کدو و هندوانه و جرم، صفت رب حصرم غوره رسیده شیرین را فشرده صاف
کنند و بجوشانند تا غلیظ شود بول الدم یعنی آمدن خون بطریق بول چون از ضعف
جگر باشد علامتش مایل بودن بول برقت است رباعی بر خیز ضعف جگرت بول
الدم، ضعف تو از آن زیاده گردد هر دم، گر شربت زرشک از خود خوری،
میدان که بر دی این مرض گردد کم، صفت شربت زرشک در علاج استسقا
مذکور شد فصل نهم امراضی که خاصه است بمردان ضعف الباه یعنی نقصان
قدرت بر صحبت چون از سردی آلات منی بود علامتش دشواری خروج منی است

رباعی باشی چو ز ضعف باه دلخسته مدام، کارت نرسد بوقت صحبت بتمام،
هر گاه که حرارت کشد بوی طعام، مغز سر عصفور خور و بیض حمام عصفور گنجشک است
عصفور گنجشک است و بیض حمام بیضه کبوتر است کثرة الاحتلام یعنی بسیاری انزال در
خواب بود این مرض از انجماد منی است رباعی در کثرت احتلام خواهی چو طعام
با بریره و زنجبیل خور فرخ حمام، از یابس حار میل مکن همه دم، و ز بارد و رطب
محترز باش مدام، فرخ حمام کبوتر بچه است و یابس حار امثال زنجبیل و بارد و رطب
نظایر خرفه اینست که از اعلت ثنخ (؟) گویند علامتش حکه در حشفه یافتن از جماع دادن است
رباعی ای علت ابنه از خصالت معلوم، محسود بود علاج او مذموم، گر گندم سوده
حب صبر شب بدهند، موجود شود صحت و علت معدوم، صفت حب صبر صبر سقوطری
یک درم زبد و حب النیل و انیسون از هر یک نیم درم شحم حنظل و نمک هندی و مقل ازرق
و کتیرا از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون بیوفیه (؟) برگزیده
اضافه نمایند و باب کرفس یا بادیان خمیر کرده حبها سازند و فرو برند و غذا آب
نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر در افلاج کنند یعنی علتی که چون
صاحبش مجامعت کند غایطش بوقت انزال دفع شود و حدوث این علت از سستی
عضلات مقعد و کثرت تلذذ است رباعی هر کس که او زود غدیطه گردد مفهوم، بر لوح
بیان کنم علاجش معلوم، تمکین کنی چو ماز ویش بهر شتیا، مرفوع شود علت و صحت

مضمون [illegible] شیاف مذکور با روغن عنبر اگر سود کند هر روز [illegible] تا بقدر
حاجت هم بزنند و کوفته و بیخته بشربت حب الآس که صفتش در علاج [illegible] گذشت
بسرشند و شیافها ساخته صبح و شام بردارند و غذا ایشان سماق خورند و فستق
که بباد فستق مشهور است [illegible] در صاحب فستق که عقل است اعلام اقبال [illegible]
حس الطعام یعنی علت مذکور زیادت شود باید که [illegible] وقت قیام مرغی
هریره [illegible] که عصفور الجرادت و رطوبت [illegible] گرداند چون آب گرم و غیره
ورم الخصیه یعنی اماس خصیه علامتش [illegible] موی سرخی اماس و [illegible] زردی آن
باعث ورم خصیه زرد صفرا چو [illegible] گشت درم باید که [illegible] منضج [illegible] مسهل هم
خون اگر بود موجب آن فصاد طلب کنی که [illegible] قرحة القضیب یعنی
ریش در ذکر باعثی از قرحه کسی هر بر ذکر دید الم [illegible] بود ز قرحه [illegible] ورم
فرماید کند زنگ سرکه و موم [illegible] روغن گل [illegible] مرهم صفت مرهم مذکور
موم کافوری یکمثقال و نیم و [illegible] هفت مثقال روغن گل که صفتش در قرحة الحلق [illegible] آمده
[illegible] یک مثقال آب سرکه حل کنند و حب الرمان [illegible] یعنی دانه انار بریان کرده و زنگ
یعنی زرد [illegible] از هر یک چهار مثقال کوفته و بیخته اضافه نمایند و صلایه کنند
تا مرهم شود عظمات ذکر یعنی بزرگ شدن ذکر اگر بزرگ [illegible] باعث [illegible]
بره ذکر از [illegible] عظیم شده [illegible] رنج و الم [illegible] زفت [illegible] شود [illegible]

[illegible] علق [illegible] و جوامع [illegible] بپزند [illegible] گرم [illegible] آب [illegible] رسیده
تنگ بازند و نیم گرم طلا کنند و بگذارند تا سرد شود و بخسبند پس [illegible] بردارند
و باز نیم گرم طلا کنند همچنین هر روز دو نوبت طلا کنند و بردارند تا [illegible]
عظم پیدا کند و طریق طلا کردن علق آنکه زالو [illegible] برکوبند و جوامع [illegible] گرم سرخ
و [illegible] در میان آب [illegible] تا آنکه آب پاک شوید و بر پاره خشک ساخته
بکوبند و بپزند و بروغن [illegible] صبح و شام طلا کنند تا وقتی عظم پیدا کند
علامات امراض خاصه است بزنان ورم [illegible] یعنی بسیار آمدن حیض چون
از غلبه خون بود علامتش سرخی چشم [illegible] و چون از رقت خون باشد
سرعت خروج دم [illegible] و بر زردی [illegible] و در کثرت طمث
چون بود [illegible] فصد [illegible] بار رقت دم [illegible]
بسیار [illegible] شد [illegible]
کوبنده ماده [illegible] غلیظ [illegible] چون [illegible] و گوشت گاو [illegible] طمث یعنی [illegible]
شدن حیض چون از افراط سمن بود علامتش [illegible] سبب [illegible] باشد
[illegible] علامتش سستی اعضا و دیر جستن نبض [illegible] قاروره است
[illegible] چون حیض بسته را از افراط سمن باید که بجوع [illegible] بدن [illegible] شده
اگر [illegible] تنقیحش [illegible] مفتحات [illegible] سمن [illegible] و تعدیل

لاغر گردانیدن بدن و معنی جو بر را گویند که دفع کند ماده را اگر سبب سده شده
چون کرفس و کاسنی الرتق یعنی پرده که بر دهن فرج حادث گردد و مانع
جماع شود و باشد هر که رتق باتوان کرده زن را مرد کشش نتوانند که شود
ضربت زنی میدان که علاج نزدیک حکیم ممکن نبود بهیچ غیر از آهن نشود
الرحم یعنی پیش آمدن زهدان علامتش درد عظیم در عانه و مقعد و تهیگاه
و پشت و لرزیدن اعضا است صفت هر زن که نشوه رحمش گشته عیان را
باشد چون رطوبت رحم باعث آن را بهر ازاله آتش بر روزی دو سه بار
میکن قبلش زغالیه غالیه دار آن صفت غالیه در خفقان سرد مرقوم شد زیبا
که صاحبش مشابه بزن حامله بود از بزرگی شکم و بستگی حیض و غیر آن چون از باد
غلیظ بود علامتش انتفاع بفشردن و مالیدن است و باشد از باد غلیظ اگر
رجا گشته عیان را بشنو سخنم که شود تهی نه زیان را گر دست دهد که در کشی ماء
اصول را یا پر زدواره مرض را اما این صفت ماء اصول در علاج ریح [illegible]
دانسته شد که چون صرع بهرچند وقت عارض شود داروی خود کی
دست دهد چون احتباس منی شده باشد علامتش راحت یافتن از سیلان رطوبت
رحم در وقت طهر علت است و فرق میانه این علت و صرع آنست که درین علت
عقل بکلی زایل نشود و باشد زیرا چه شد احتباس منی در زهدان زنی که [illegible]

36

رو و بهرچند از آن او را از پی جماع در بکشد گاه مردی باید قوی و در رو را چون
ریح الرحم یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف و منتفخ شدن از چیزهای باد
انگیز چون باقلی و لوبیا و نفع یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت طهر
علت است از چیزهای باد شکن چون بادیان و انیسون و باشد از باد رحم چو
مضطرب گردد زن را زیر ناف هر گرد باد نسرین و سمن را باید شکل
زنبق کند را بر زن بهر چو بادیان باد شکن صفت بر زن بهر باد رحم را الکند
بادیان و انیسون و تخم کرفس سداب و صعتر بالوبیه کوفته و بیخته بعسل سرشته
و بوزن ها ساخته یک یک را بر دارند [illegible] یعنی خاریدن زهدان چون
از صفرا بود علامتش گرمی رحم با سایر علامات غلبه صفرا است و باشد گاهی که
ز بسیاری صفرا در تن را خارد در رحم زن بکروت زن را و الکاه نقد [illegible]
مسهل ده تا باز زهد دلش بصحت زخوش [illegible] دار خنده بر کناره
زهدان و باشد گرد چو بواسیر رحم عارض زن را در دم پی فصد [illegible]
زن را و آنکه [illegible] دهن دهان رحمش میکش زلعوب [illegible] و مشمش روغن [illegible] دهن
بفتح دال بی نقطه مالیدن روغن است و لعوب [illegible]
زود الوشقوق الرحم یعنی شق شدن زهدان علامتش درد دایم و بخون آلوده شدن
ذکر در وقت مجامعت است و باشد زیرا و رحم شقاق کرده چو [illegible]

از بلغم بود
[illegible]

بعد از آن اسود شدن دارو و بعضی از بهر و دوا الیکن کرسند تا بصیرتش عجز زیادت
صفت مبینی که شقاق رحم را اسود کند بود بنفشه و تخم خطمی و تخم خیار از هر یک
سه درم پستان … عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند
و بده مثقال … عسل … کرده نیم گرم بپاشند و غذا اگر او اسفناج با سبزه
و کیان با بط کنند قرحة الرحم یعنی ریش زهدان علامتش درد و خروج ریم
و زرد است رباعی از ریش رحم زیاده آید یعنی زان ریش که از آنش رود
باشد تو آن … چون پاک شد از مده ریش فرزجه بسازد از کندر و گلنار و قشور
الرمان صفت فرزجه مذکوره کندر دو دانگ و دو مثقال گلنار و قشور الرمان یعنی انار
پوست از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و بیزند و باب سرشته فرزجه سازند و در میان
پشم پیچیده در فرج نهند ورم الرحم یعنی اماس زهدان علامتش جمیع اقسام
عسر بول است و در دموی تب محرقی قاروره و در صفراوی تب تیز و شدت درد
و در بلغمی نرمی اماس و در سوداوی محکمی آن رباعی اماس رحم اگر زخون گشت علاجش
فصد صافن همان زمان نافع دان … و آن لحظه که خلط دیگر آید پیش نافع
تر اگر … دافع مسهل دان … صافن رگی است از جانب اندرون اشارت
بدارو دانی جنین زن بعد از طهر بردار دارو فرزند شود رباعی گر دفعه بعد طهر بردار
زن … و آنگاه رسد بمرد بروجه حسن … چون در تن زن رحم در ره باید آب نبود

محیر گر زن شود آبستن … الولد … بهم و فتح فاینها … است و طریق … بپایه
خشک ساخته بکوبند و بیزند و بعسل سرشته فرزجه کنند و بعد از آنکه از حیض پاک شده باشند
بردارند پیاپی … دارو … که چون بخوردن زن دهند او را هرگز فرزند نشود رباعی
در منع قبول حمل یک نکته زمن بشنو که نکو است … هر زن که … رود
فیل شهد … بدهند هرگز نشود زهیچکس آبستن روشن بعضی رای بی نقط سرکین است
ذکر ادویه که فرج را خشن … گرداند … گر سوده بر زور بر دار در زن چون
غنچه شود و برگ … نشکفد … و در سنبل سوده را در رود … خوشبوی شود چون نافه
مشک ختن … طریق استعمال ادویه مذکوره ادویه … الورد یعنی تخم گل سه درم و سنبل
دو درم کوفته و بیخته و صلایه کرده انگشت میانین را بگلاب … تر کنند و بدان
آلوده ساخته در فرج نهند و انگشت را تاب داده بر دارند علامت آنکه
فرزند در رحم مادر پسر است یا دختر رباعی بشنو سخن ابو علی صاحب فن … در ماده بهر زن
بود آبستن … فرزند اگرش نرینه باشد اول … ظاهر گردد عظم شدن ایمن … عظم بزرگی
وندی ایمن پستان راست است … نشانه است … هر زن حامله رباعی گر گوش کنی
سخن بوجه احسن … گویم … هر زن آبستن … باید بوقت حمل پرهیز کند از رگ زدن و
دارو مسهل خوردن … هر زن … شوار زاید رباعی گیرد چو بدست
چیزن آبستن … که نجاست … نزدیک بوقت حمل اگر … فرزند

بباید ور بهره زن رخون عسل اخ امراضی که در پشت و سرون و دست و پای حادث
گردد ببه صاحبش باعک خوانند چون از رطوبت مزلقه سبب گیرند بود
علامتش گرانی اعضا و سردی موضع علت است رباعی ای آنکه بقد تو خم همچو کمان
بر پشت تو قبضه از ورم گشت عیان میکن قصب الزریره هر روز طلا تا بیر مداوای
تو اید چنان قصب الزریره نی است باریک شبیه بچوب گنجد و کیفیت طلا کردنش
آنست که بکوبند و بیزند و بعسل سرشته نیم گرم طلا کنند وجع الظهر یعنی درد پشت
چون از بلغم باشد علامتش سردی ملمس و انقطاع بحرکت است و چون از بار گران
بر داشتن بود بتقدم سبب رباعی از بلغم اگر وجع ظهر شد ترا عیان باید بدهی
علیل را مسهل آن بشرح جوز بر داشتن بار گران مالیدن روغن گلش
نافع دان صفت روغن گل در قرحة القضیب نوشته شد وجع المفاصل یعنی درد
بند ها علامتش درد موی و صفرا و سرخی و سردی موضع درد است و در بلغمی سودا و دموی
تیرگی آن رباعی چون درد مفاصل تو باشد از خون خون کن بطریق فصد
از تن بیرون و ز خلط دگر باعث این عارضه را میجوی ز بهر تنقیه غاریقون
طریق اختیار کردن غاریقون در وجع المفاصل بادی خواه مفرد بود و خواه مرکب است
که سنا مکی خاصه پنج مثقال گل نیلوفر دریائی و گل سرخ و پر سیاوشان و بادیان
و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال سورنجان نیم کوفته یکمثقال و نیم پستان عدد

الاولی بحالها

DR. CABO 35 MINASIAN

الاولی بحالها بجعد دهه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و نبات دو مثقال
در آب ان حل کرده و صاف کرده یکمثقال غاریقون سفید موبیه بر گذرانده اضافه نموده
نیم گرم بیاشامند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و گشنیز
وجع الورک یعنی درد سرون چون از خون بود علامتش گرمی موضع و درد سرخی چشم و روی
با سایر علامات غلبه خون است رباعی از درد سرون کسی که گردید زبون
بدنش خون بود از حد افزون از راه مداوای تو صحت باید گردی چو فصد ... همنون
معنی صافن در امالس رحم نوشته شده است در علاج وجع الورک چون از بلغم باشد
علامتش سردی ملمس و گرانی ملمس و گرانی سرون و زیاده شدن درد در شب و کم
شدن در روز با سایر علامات غلبه بلغم است رباعی ای گشته عیان ز بلغمت
در سرون حالت شده از درد سرون دیگرگون نافع بود از بهر تو اطریفل خوردن
هر که دهی بتقویت از غاریقون صفت اطریفل خورد در خیالات گذشت کیفیت
تقویتش بغاریقون آنست که دو مثقال از ان یکمثقال غاریقون موبیه بر گذرانده آمیزند
و غلوله کرده فرو برند و غذا نخود آب خورند عرق النسا یعنی درد رگی که از ارک گرفته
خوانند و قوی نیز گویند رباعی از عرق نسا کسی که گردد محزون تا دم بدنش و الم نگردد فزون
خلطی که سبب شده است این عارضه را باید که از بدن او بیرون آری مسهل دهندی
انگشت پای حدوث این علت بیشتر از ماده حاده رقیقه است رباعی سازم بعلاج نقرس

نوشت راه نمودن باشد هم از این و رطبی راه برون قی میکن و رگ میزن و مسهل میخور
گر ماده صفرا بود و بلغم و خون داء الفیل یعنی بیماریی که ساق پای چون پای فیل بزرگ گردد
علامتش در سوداوی جراحت است و در بلغمی عدم آن رباعی ای گشته ز داء فیل
حاجت محزون هر دم غلط پای تو گردیده فزون خون از تن خود بفصد میکن
بیرون ور خلط غلیظ پاک میساز درون داء الدوالی یعنی علتی که رگهای ساق پای
قوی گردد و بروی گره گره ظاهر شود چون از خون سوداوی باشد علامتش سرخی رنگ
مایل بسیاهی و چون از خون بلغمی بود سفیدی رنگ مایل بسرخی رباعی گردد چو دل تو
از داء الدوالی محزون زان پس هر دمی بفصد از کثرت خون گاهی بقی و گه بطریق
اسهال میکن زبدن بلغم و سودا بیرون علاج تبهای حمی یوم و سونوخوس
یعنی تب یکروزه و تبی که از غلیان خون باشد علامت حمی یوم که از غم حادث گردد
دو تعش بعد از غم مفرط است و علامت سونوخوس تب دایمی و سرخی چشم و روی
و عدم بدبوئی بول رباعی از غم تب یومیت چو گردید قرین شادی طلب و
مباش زنهار غمین وانکه که پدید گردد تب سونوخس فصد رگ زن که علاجی
نبود بهتر از این حمی مطبقه یعنی تبی که از عفونت خون باشد علامتش تب دایمی
و سرخی رنگ و روی و گرانی اعضا و بدبوئی بول است رباعی ای از تب
مطبقه دلت گشته غمین آثار دم از رخ چنین تو شد یقین باید زدنت

رگو جین

رگو جین خوردن تمار و زرشک ترنجبین و عناب شد این قسم صفت ملینی که در تب
مطبقه موافق باشد تمر هندی و آلوی بخارا و کشمش و زرشک از هر یک پانزده مثقال عناب
و سپستان از هر یک سی عدد شب در آب گذاشته صباح آب آنرا پاشانند و غذا
ماش مقشر و اگر او کشنیز تر قوت آب تمر هندی کنند غب یعنی تب صفراوی
خواه لازم باشد یعنی دایمی و خواه دایر یعنی نوبتی باشد علامتش تشنگی مفرط و درد سر
و بیخوابی و زردی قاروره است رباعی از غب دلت خسته است چو گردید غمین
بنوش سکنجبین و تخم کشنیز می بین در اول اگر طبیعت قبض بود از حقنه مناسبت
نماید پس صفت سکنجبین در ورم الطحال معلوم شد صفت حقنه که در ابتدای غب
مناسب است بنفشه یک مثقال و تخم خیاری و باقلی و نیلوفر و عنب الثعلب از هر یک ده مثقال عناب
و سپستان از هر یک بیست عدد مغز کاهو نیم کوفته ده درم همه را در یک کاسه آب
جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و فلوس ده مثقال ترنجبین بیست مثقال در آب آن
حل کرده و صاف کرده ده درم روغن گاو اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند و غذا
ماش مقشر و اگر او کدو و کشنیز تر با آب تمر هندی خورند و در روز هشتم یا دهم یا دوازدهم
باشد تا نوزدهم شب مسهل خورند صفت مسهلی که در غب نفع بسیاری از تجربه دارد
نافع ترین مسهلات است تمر هندی سی مثقال بنفشه ده مثقال عناب بیست عدد شب
در آب گذاشته سحر صاف کنند و بیست مثقال ترنجبین و ده مثقال مغز فلوس خیار شنبر در آن

آن حل کرده و صاف کرده و یکمثقال روغن بادام که صفتش در تقطیر البول ثبت شده
ضم ساخته میل کنند و اگر غب غیر خالص باشد علامتش آنست که تب نوبتش از ده ساعت
تجاوز نماید پنجمثقال سنای مکی خاصه جوشانیده و صاف کرده اضافه نمایند و غذا آب
نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر و [illegible] بدهند حمی بلغمی یعنی تبی که
از بلغم باشد خواه لازمه و مطبقه یعنی دایمی باشد و خواه نایبه و مواظبه یعنی هر روزه علامتش نرمی
نبض و سفیدی قاروره است و گرانی اعضا و قلت تشنگی و کثرت خواب [illegible] علاج
از تب بلغمی دل گشته غمگین شد گردیده همت بجان و غم دیده قرین [illegible] نافع بود سکنجبین
بسیاری اگر میل کنی بشربت افسنتین صفت شربت افسنتین افسنتین چهار درم
تخم کرفس سه درم سلیخه نیم کوفته دو درم همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا بنیمه آید
صاف کنند و به مقدار [illegible] مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید
و از این شربت هر صباح پنجمثقال و از سکنجبین که صفتش در غب گذشت پنجمثقال
در صفت ماشق آب حل کرده میل نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر و زنجبیل
و فلفل و اسفناج کنند و اگر خوف ضعف بود مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از نضج
ماده مسهل مناسب دهند صفت مسهل حمی بلغمی [illegible] نافع بود سنای مکی خاصه
پنجمثقال بسفایج نیم کوفته و تخم کاسنی نیم کوفته و پرسیاوشان و بادیان و تخم
کرفس از هر یک دو مثقال [illegible] سه مثقال سنای [illegible] همه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه

کم آید صاف کنند و ترنجبین و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال در آب
آن حل کرده و صاف کرده نیم مثقال غاریقون که بوته پر گذرانیده و یکمثقال
روغن بادام که صفتش در غب گذشت ضم ساخته نیم گرم بیاشامند حمی سوداوی
یعنی تبی که از سودا باشد خواه ربع لازمه بود یعنی دایمی یا دایره که دو روز بگیرد و روز
سیم بگیرد و خواه غیر آن از تب خمس که سه روز بگیرد و روز چهارم بگیرد و از تب
سدس که روز چهار بگیرد و روز پنجم بگیرد و از تب سبع که پنج روز بگیرد و روز
ششم بگیرد و هفتم [illegible] علامتش محکمی نبض و تیرگی بول و گرانی اعضا و فکر فاسد است
رباعی سوداوی اگر بود تب [illegible] کاوزبان و [illegible] قند و گل بنفشه شربت جوشانیده
هر روز [illegible] ماشق از آن اندر آب حل سازی و [illegible] تخم ریحان صفت
شربت مذکور کاوزبان کوهی و بنفشه کبود از هر یک پنجمثقال در یک پیاله و نیم آب
جوشانند تا بنیم پیاله آید صاف کنند و شصت مثقال قند سفید صاف کرده
آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هر صباح [illegible] ماشق در صفت ماشق آب حل کرده
و دو مثقال تخم ریحان و قدری گلاب ضم ساخته میل فرمایند باید دانست که ماده
حمی سوداوی دموی بود فصد باید کرد و اگر صفراوی یا غیر آن بود مسهل مناسب آن
بود باید داد صفت مسهل حمی سوداوی را مفید بود خواه آن سودا محترق
از صفرا بود خواه غیر آن سنای مکی خاصه پنجمثقال بسفایج نیم کوفته و گاوزبان

و پرسیاوشان و بادیان و شاهترج و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال عناب
بیست عدد آلوی بخارا ده عدد و همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا نیمه کم آید صاف
کنند و چهارده مثقال شیرخشت و ده مثقال مغز فلوس در آن آب حل کرده و صاف
کرده نیم مثقال غاریقون بموتنیه پرکرده بیفزایند و یکمثقال روغن بادام صفتش در حمی
بلغمی [illegible] اضافه نمایند نیم گرم غبت نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان
و ماش مقشر و دارچینی و اسفناج کنند حمی دقی یعنی تب دق علامتش تب نرم دائمی
و محکمی و باریکی نبض و بهی رنگی عارض و [illegible] و براقی حدقه بعد از غذا است
رباعی از [illegible] رود و بدق تاب [illegible] می ده زپی علاج آن تا بتوان
قرص کافور و شیره خرفه و قند آب جو و ماش و عدس مرغ جوان صفت
قرص کافور مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز تخم بهی از هر یک چهار درم و گل سرخ
و رب السوس و طباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی و صندل سفید و نشاسته از هر یک
دو درم بادیان و کافور از هر یک درمی همه را کوبیده بیزند و بلعاب اسبغول سرشته
قرص سازند و هر صباح یکمثقال در نیم پیاله شیره خرفه به قند شیرین کرده
با شیره حل کرده بیاشامند علاج امراض ظاهر اعضا باید آید از آماسها
و جوششها و غیر آن اورام یعنی آماسها را باعث عضوی چو ورم کند چو گوشت و
پی و پوست و چه یا و چه بنا گوش و چه رو [illegible] ماده خون [illegible] رگ [illegible]

در خلط

در خلط دگر بود پس مسهل جو فلغمونی که آماسی بود در غایت سرخی علامتش تب
تیز و درد و [illegible] زدن است رباعی از [illegible] فلغمونی آتش رو باید که تنقیه اوری
طبیع فرو [illegible] از اشربه آتش و هی شراب نارنج و از اغذیه آتش آب جو و ماش و
کدو صفت شراب نارنج در صداع صفراوی [illegible] شد [illegible] بجا یعنی
سرخ بود علامتش سرخی باشد که چون انگشت بروی زنند مایل شود و زردی و چون
بردارند باز سرخ گردد رباعی حمره چو شود عیان پس مسهل جو تا پاک شود
ز خلط صفرا تن او [illegible] در شام و صباحش پی تعدیل مزاج شربت سکنجبین کن و
آب کدو صفت شربت سکنجبین در حمی بلغمی مذکور شد کیفیت گرفتن
آب کدو آنست که کدو را در خمیر گرفته در زیر آتش کنند تا بپزد و بیرون آرند آب
که داشته باشد بگیرند ورم ریحی یعنی آماسی که از باد بود علامتش انتفاخ با رفع
و خروج ریح است رباعی ریحی چو بود ورم ز نفاخ مده [illegible] گر دی شود [illegible] ریح
گره [illegible] رسیده ز ملطف و ز بهر تحلیل خاکستر گرم کرده بر روی [illegible] نفاخ حرز را
گویند که از وی نفخ تولد کند چون لوبیا و ملطف حرز را گویند که ماده را رقیق گرداند
چون زوفا ورم رخو یعنی آماس نرم تولد این علت از بلغم رقیق است رباعی
چون باد ورم رخو شوی همخانه به زان نبود که تو کنی [illegible] و [illegible] طلا
کنی زحل و نطرون ممزوج با آب مورد یا دولانه صفت طلاء مذکور نطرون

یعنی بوره ارمنی یکمثقال بکوبند و بیزند و بدو چندان آب سرکه و آب مورد یا آب [illegible]
و قدری عسل سرشته نیم گرم طلا کنند خنازیر که اماسی باشد با خورد و محکم برنگ اعضا
و بگوشت چسپیده باشد حدوث این مرض از آن سببی و قصور هضم است باشد هر کسی
گرفتار خنازیر شده درمانده این مرض نتیجه او شده چون کرده ضماد فلفل و خطمی
رفت کار بشن ره علاج و انتیر شده بصفت ضماد مذکور فلفل و مثقال گل خطمی
یکمثقال بکوبند و بیزند و زفت ده درم بگدازند و همه را بهم سرشته ضماد کنند
سلعه که اماسی بود بشکل خنازیر اما بگوشت چسپیده نباشد و گاه باشد که بمقدار خربزه شود
تولد این علت از بلغم غلیظ است رباعی هر خسته دلی که سلعه پیدا کرده در دایره خسته
دلان جا کرده چون او و بمغفره کرده طلا آورده بکف آنچه تمنا کرده ذکر او و به
مغفره و صفت طلا کردن آن آهک آب نارسیده و توفال مس از هر یک ده مثقال برنج
و بوره ارمنی از هر یک مثقالی بکوبند و بیزند و بده مثقال روغن گل که صفتش در [illegible]
[illegible] معلوم شد سرشته نیم گرم طلا کنند غدد که اماسی بود شبیه بسلعه اما از مقدار
فندق زیاده نشود رباعی غده که بود بسلعه در شکل شبیه چون عارض کسی شود چه حال
چه فقیه باید که بمالی و ببندی اسرب شود مرض آن بقول اهل تمیز سرطان که اماسی
بود گرد و شکل مایل بسبزی یا بزرگی و حوالی آن از رگهای برجسته و ممتلی باشد رباعی رنج
سرطان کسی پیدا کرده مانده و غمش بجان و دل جا کرده و تغییر نتوان و دلی به

نبود در تنقیه سعی کرده و نا کرده فایده تنقیه منع وی از تزاید است جذام که از [illegible]
جمیع اعضا گویند علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی آواز
و بسیاری عطسه و بسته شدن منفذ بینی و ظهور غدها در اعضا است رباعی آزار
که بود رنج جذام از که و مه باشد عوضش که این مرض کرده به باشد چو علامت
فزون و مشش بکشای دم و طبیخ افتیمون ده صفت طبیخ افتیمون سنا مکی خالصه
هفت درم پوست هلیله کابلی پنج درم بسفایج نیم کوفته و بنفشه و بادیان و پرسیاوشان
و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک سه درم عناب و سپستان از هر یک بیست عدد آلو
بخارا پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه کمتر آید صاف کنند و پنج درم افتیمون
در خریطه بسته ~~[illegible]~~ کرده در آب آن بمالند تا مزه خود باز دهد پس
بیست مثقال ترنجبین سفید و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف کرده
یکمثقال روغن بادام که صفتش در حمی سوداوی مرقوم شد اضافه نمایند و نیم گرم بشرب
فرمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و گوشت ماکیان فربه و دارچینی و زعفران مزاج
کنند حمره یعنی پشنگ علامت وی آنکه پوست را بجوزد و بسوزاند و اندکی بگوشت
فرو رود و چون خشک شود داغهای سیاه بماند رباعی از حمره تن تو چون شود فرسوده
بشنو ابو علی حسین در تحفه باید که بطلا زنی سپیداب ممزوج کنی بسرکه عفص سوده
نمله یعنی خورشهای ریزه که با خارش و سوزش باشد حدوث این علت از صفرا باشد

حریف لطیف نیست رباعی ای تن ز تو رنجها است در تو ده‌ها شورش بود و تم بدم از آن افزوده
صفرا چو برون کنی مسهل زنیدن سود دست کند و شوی از آن آسوده تقاطر که چو خشی
بود و آب سنبه پایه آن از سوختن آتش حادث گردد تولد این مرض از صعود مائیه و تحبس
شدن وی در تحت جلد است رباعی گردد چو تقاطر نیست فرنوده هر گه زن بهمان
زمان شوی آسوده مینا ز شکاف یک [illegible] بود و [illegible] روانی اندر وست سوده
شری که از آن دلم گویند چون از غلبه خون بود علامتش سرخی رنگ است رباعی ای گشته
دل تو از دلم آزرده از زرد کبست از دم طغیان کرده با هم بصحبت چو نسیم تر اه
بگشاده رگ خود و مین خورده صفت [illegible] شری و جسم مرضهای و موبر انار فیه و عناب
و سپستان از هر یک پنجاه عدد و تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک ده مثقال عنب الثعلب و تخم
کاسنی نیم کوفته و گل نیلوفر در بائی از هر یک سه درم همه را در یک پیاله و نیم آب جوشانند
تا بنیم پیاله آید صاف کنند و چهارده مثقال ترنجبین سفید در آب آن حل کرده
و صاف کرده نیم گرم بیاشامند و غذا عدس و ماش مقشر و اگر [illegible] در شیر [illegible]
آب تمر هندی کنند و بعد از فصد و تنقیه طبیعت شربت آب لیمو یا غوره یا سرکه
هفت مثقال سی و پنج مثقال روغن گل هفتش در مرج النظر معلوم شد بار و [illegible] و قدری
گلاب آمیخته نیم گرم بمالند و صباح بحمام روند حصبه یعنی خوشهای سرخ
ریزه که عضو [illegible] چنانچه گویا سوزن می‌زنند حادث شد این علت از بخارهای غلیظ

[illegible] رباعی ای آنکه حصبه بود در وجود [illegible] خوشاه باید که بحمام رود و بکه دگاه
در خارج حمام رسد فایده آتش از غسل با آب سرد ان شاء الله بنات اللیل
یعنی خوشهای خرد و هم با خارج بود و شهای سرد برای بسته شدن مسام عارض شود
رباعی چون عارضه بنات اللیل تا گاه آید بظهور [illegible] مسهل خواه والله
بگلاب و سرکه و روغن گل میمال دقیق باقلی بکه و گاه صفت [illegible] مذکوره
آرد باقلی پانزده مثقال گلاب پنج مثقال روغن گل [illegible] مذکور شده ده مثقال
آب سرکه قدری همه را بهم آمیخته نیم گرم بمالند سعفه یعنی خوشی که اکثر بر سر پدید
آید و از وی ریمی ظاهر شود و شکل عسل و گاه باشد که رقیق تر بود و گاه بود خشک باشد
و قسمی بود از وی ریم رقیق ظاهر شود سریح گویند رباعی از علت سعفات چو شد
جانی تباه گر میل بصحبت بود مسهل خواه [illegible] چو شود خورده [illegible]
با سرکه ضماد ساز در سکه و گاه صفت ضماد مذکور [illegible] سیاه ده مثقال [illegible]
پنج مثقال بکوبند و بیزند و با آب سرکه سرشته ضماد کنند فرنگ یعنی آبله فرنگ
علامتش خوشش اعضا و درد بندها است رباعی در آبله فرنگ ای صاحب جاه
بر رغم عدو قوت خود دار نگاه [illegible] افراط مکن در صحبت میخور همه چیز
جو طعام بگاه ملیحیه [illegible] سعفه است [illegible] خورد کی خوانند رباعی ای
مبتلا چو عارض آید ناگاه رنج و الم بجان و دل باید [illegible]

باصبر و اشق با سرکه کنی ضماد و پیه و کاه صفت ضماد مذکور اشق ده مثقال در شصت
مثقال آب سرکه حل کرده پنج مثقال صبر سقوطری سوده اضافه نمایند و ضماد کنند
بیست و [illegible] در علاج فرنگ بلغمی اگر بفرنگ حال تو تباه و سست شده از دوا نیز
صحت کوتاه شود هر سه ماه فصد کنی اگر علت بافصد کم شود بوجه دلخواه
بیست و [illegible] در علاج آبله فرنگ بلغمی در دفع فرنگیه چون در وقت شود چون شاه باید تجدید
بنده [illegible] یا از حب سیماب چوبزه یا از سفوف یا دود کنند چون نسخه شد کوتاه
صفت حب سیماب فلفل چهار مثقال هلیله زرد سه مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت آتشک
مثقال قند سیاه یازده مثقال آرد میده و روغن گاو از هر یک شش مثقال همه را بهم
آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس چهارده بخش سازند هر روز دو بخش
غولها کنند یک بخش صباح و یک بخش آخر روز فرو برند و پرهیز با اعتدال بپوشند و تا وقت
صحت کوشیر برنج با نمک بقند سفید سوده و نبات سوده و نان مایه دار بی نمک
و ماهیچه یا بزغاله بی نمک خورند صفت سفوف سیماب هلیله زنگی و پوست هلیله زرد
و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و فلفل از هر یک ده مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال
شکر تازه ده مثقال همه را بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس چهارده قسم
سازند هر روز دو قسم یک قسم صباح و یک قسم آخر روز تناول نمایند و قدری گلاب از عقب
آن بیاشامند و پرهیز با اعتدال بپوشند تا وقت صحت شود و غذا مذکور خورند صفت
دوا

44

دود کردن چنانچه [illegible] سیماب شش مثقال [illegible] کنند و هر روز یک بخش را در ظرف آهنین [illegible]
در زیر دامن [illegible] کنند و [illegible] با اعتدال بپوشند و [illegible] یک پاره [illegible]
و [illegible] تا [illegible] بدماغ رسد و قوت سیماب [illegible] سازند و تا وقت صحت [illegible]
غذای مذکور خورند بیست و [illegible] در علاج آبله فرنگ بلغمی از ریح فرنگیه ای حال
تباه [illegible] در [illegible] تنوک مجرب [illegible] قرص جوهات [illegible]
[illegible] صفت قرص [illegible] موم [illegible] مثقال [illegible] مثقال روغن گاو پنج مثقال روغن [illegible]
[illegible] سیماب [illegible] مثقال سیماب [illegible] مثقال [illegible] اضافه [illegible] کف مال
کنند تا سیماب کشته شود پس پنج بخش کنند و هر روز یک بخش را بمالند و پس [illegible] زیر بغل
[illegible] سازند و پرهیز با اعتدال بپوشند و تا وقت صحت شود غذای مذکور خورند و اگر
[illegible] دهان [illegible] اول چند روز [illegible] خطمی [illegible] یا [illegible]
[illegible] باشند و صاف [illegible] زمان [illegible] دهان گیرند و اخر [illegible] دهان
[illegible] دفع [illegible] و [illegible] سماق [illegible] کوفته و بیخته [illegible] و اگر
[illegible] مرهم [illegible] صفت مرهم [illegible]
سفید [illegible] مثقال [illegible] روغن [illegible] صفتش در [illegible] الظهر مذکور شد [illegible]
[illegible] آب [illegible] باشد [illegible] وصلایه [illegible] مثقال [illegible]
سفید [illegible] مثقال اضافه [illegible] کنند [illegible] و اگر [illegible] سفید [illegible]

بدست یا پای یا عضوی دیگر بندد اگر فلفل سیاه را در آب جوشانیده عضو را به بخار آن دارند یا آب [illegible]
بلبه کهنه طلا کنند شود ربا یعنی گرگ بول چون از ناده رفتن باشد علامتش ظهور زرد است رباعی
از ار قو باره [illegible] حلاجی جسته جسته تن خویش در علت شسته از خردل و حنا ضماد مکن
شود در باغ این نهال صحت شسته صفت ضماد مذکور خردل پنج مثقال بکوبند و بپزند با آب
سرکه سرشته ضماد کنند و این ضماد [illegible] باید گرگ بول عبارت یعنی بگوشت فرو رفته [illegible] احتیاج
بان نشود به جراحت کنند اما هرگاه عارض شده باشد گوگرد زرد کوفته و بیخته و سیماب [illegible]
کد [illegible] از هر یک [illegible] مثقال روغن گاو خالص و روغن [illegible] کرده [illegible] سرشته باشند از هر
پنج مثقال همه را بهم آمیخته کف مال کنند [illegible] شوره بخش [illegible] هر روز [illegible]
در آب گرم [illegible] البته یک [illegible] صبر کنند [illegible] نیم گرم در حمام یا خارج
حمام شوید و این دارو جرب و خارش اعضا را نیز مجرب است جرب یعنی گر خواه خشک
خواه تر [illegible] خشت جرب [illegible] باید به حمام رود [illegible] سرشته
[illegible] کف [illegible] مطلقا [illegible] از مباشرت [illegible] هم در علاج جرب رباعی دانا
شد چونکه از جرب [illegible] خود دست را [illegible] پیوسته اخراج مواد [illegible]
طلا [illegible] کنجد جسته صفت طلاء مذکور [illegible] کوفته و بیخته [illegible]
در آب گرم [illegible] نشسته و بدست مالیده [illegible] سم [illegible]
سرکه [illegible] مثقال کوفته و بیخته ده مثقال روغن کنجد پنج مثقال همه را بهم آمیخته [illegible] کنند [illegible]

45

گنجشک را بمالند و صباح در حمام یا خارج حمام شستشو کنند و سرکه مالیده نیم گرم شوینده حکة
الاعضا [illegible] یعنی خارش بدن اعضاء بی گر بود رباعی از خارش اعضا [illegible] خسته
[illegible] از ان پیوسته پرهیز کن از مولدات صفرا چون شهد و شراب و حلوه [illegible] پیوسته
هم در علاج خارش اعضا رباعی بی زحمت گر آنکه [illegible] خاریدن اعضات ترا
[illegible] که از مسهل پی در پی و حمام دوام از بن ورطه بری بجانب صحت [illegible]
مسهل هر شب آب لیمو یا غوره یا سرکه به روغن گل یا کنجد و قدری گلاب [illegible]
شد آمیخته نیم گرم بمالند و صباح بحمام روند ثؤلول یعنی [illegible] تولد این علت مرض از ماده
غلیظ یعنی یا سودا [illegible] یا مرکب از هر دو است رباعی در علت ثؤلول [illegible]
فهم آن اگر حوصله [illegible] شام مرض را [illegible]
گر [illegible] آن [illegible] عظیم کنند رباعی [illegible]
بیان کنم قاعده [illegible] مسهل خورده [illegible] طلا [illegible] از سرکه و افیون [illegible]
بری فایده [illegible] که [illegible] مشهور است بدترین [illegible]
[illegible] اگر [illegible] غنچه صفت نگشاده دلتنگی [illegible] ضماد کن از خردل و انجیر و مویز [illegible]
گرفته مرض [illegible] صفت ضماد مذکور انجیر تر یا خشک جوشانیده [illegible]
[illegible] دانه [illegible] مثقال بکوبند تا همچو مرهم شود [illegible] مثقال خردل کوفته و بیخته اضافه نمایند
[illegible] نیم گرم ضماد کنند [illegible]

ریخته باشند [illegible] هر کس را حلق رکش بگشاده در علاج مرض داد مداوا [illegible] باید که
کند ضماد الخ بود از خوشخ تلخ و تیز نابر ایستاده صفت ضماد مذکور الخ تر یا خشک چون بیده
مهرا شده بقدر حاجت بگیرند و بکوبند تا نیک نرم هم شود ضماد کنند [illegible]
بحران [illegible] الا اینکه گرم نباشد در باعی [illegible] افتد از دو [illegible]
داده تضمید کن از نوره و صابون و عسل اگر سر نکند [illegible] صفت ضماد مذکور
نوره و صابون از هر یک چهار مثقال بکوبند و بیزند و به مثقال عسل سرشته نیم گرم ضماد کنند
آکله یعنی [illegible] عضو [illegible] باعی از آنکه هر [illegible] هر لحظه زیاد
شد [illegible] باید که [illegible] سرکه مدام [illegible] مالیده طاعون
یعنی [illegible] سیاه یا خاکستری رنگ بار زند یا سرخ و در پس گوشش بار زند یعنی [illegible]
حادث شود [illegible] طاعون چون عارض [illegible] صبر [illegible] دل خسته
[illegible] خواهی [illegible] صحت [illegible] غیر [illegible] نباشد [illegible]
[illegible] بروی [illegible] و آن [illegible] سفید ریزه [illegible]
[illegible] اید از [illegible] و شکل [illegible]
[illegible] از این مرض [illegible]
تضمید کنی صحت آید [illegible] صفت ضماد مذکور [illegible] سیاه دانه ده مثقال کوفته
و پخته با آب سرکه بقدر حاجت [illegible] ضماد کنند و صباح با آب نیم گرم بشویند

و ق [illegible] علت [illegible] باعی [illegible] دیده [illegible] اندازه [illegible] اجزای [illegible]
شده چون [illegible] از [illegible] اگر [illegible] مسهل [illegible] و بعد
از [illegible] مسهل و فصد [illegible] اگر علامت زیادتی خون [illegible] تقلیل و تلطیف غذا
[illegible] نیم کوفته [illegible] مقشر و [illegible] یا خشک کوفته روغن گاو
[illegible] و آب [illegible] روز در ظرفی [illegible] تا اجزای [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] یا خشک [illegible] مثقال جدا جدا کوفته بهم آمیزند و صلایه کرده
بر موضع [illegible] بنهند [illegible] از آنکه [illegible] تمام بیرون آید [illegible]
آید و صبح و شام روغن گاو [illegible] یا خشک کوفته [illegible]
[illegible] کرده بر عضو مالوف [illegible] رشته [illegible] شقت [illegible]
تمام بیرون آید [illegible] یعنی [illegible] علامتش [illegible]
[illegible] باعی [illegible] جان [illegible] عدس [illegible]
از شربت عناب [illegible] گلاب [illegible] شربت عناب
و [illegible] یعنی [illegible] علامتش [illegible] نفس [illegible]
و بخواب [illegible] باعی [illegible] بعد [illegible] بیمار
[illegible] تنقیه [illegible] روز اول [illegible] علاج حصبه باعی
از علت حصبه [illegible] از [illegible] این مرض [illegible] علاج [illegible]

در شربت و در غذا و علاج جدری بباید دانست که صاحب جدری و حصبه را باید که در بلادی
که هوایش مایل بگرمی و خشکی بود چون اکثر بلاد خراسان و غیر آن شربت و غذائی که مذکور
شد دهند و آب هندوانه رخصت فرمایند اما در بلادی که هوایش مایل بسردی و تری باشد
چون سمرقند و بخارا و کابل و غیر آن و بلادی که هوایش مایل بتری بود چون هرموز
و قندهار و اکثر بلاد هند و غیر آن باید که هر صباح عناب بیست عدد و بادیان
با تخم کرفس پنج مثقال و اکراندوه بنج تخم کاسنی نیم کوفته یکمثقال و نیم همه را در یک سیر
آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بده مثقال قند سفید شیرین کرده و قدری گلاب
هم ساخته دهند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر مزعفر کنند و از هندوانه منع نمایند
کلف که آنرا تشکو بند و بپارسی که کنجد که خوانند و خیلان هم ثبت از کلف
بود الا آنکه از جلد بلند تر شده و منبش که نقطهای سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد و سبب
این مرض از گشاده شدن سرهای رگهاست که در تحت جلد است رباعی گر بامرض
کلف و گر بامرض شود [illegible] یا خیلانیست و اگر با منش [illegible] تا مرکب دارو مسهل نشوی از جام دوا
شربت صحت نچشی و بعد از ارتکاب دارو مسهل برهلیله پرورده مداومت
نمایند و غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر و گشنیز بجوشانند و بجای آب [illegible] دیاقلی
و بیضه تخم مرغ و صدف سوخته و مرداسنگ و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه
و مغز بادام مقشر بالسویه بکوبند و بیزند و با آب کشنک جو سرشته هر شب طلا کنند و صباح بحمام

47

روند بهق که سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلد و کاه بیشتر که در جلد نفوذ کرده بیشتر علامت دوای
آن بود که چون سوزن بر موضعش فرو برند خون برون آید رباعی گر دو بهق پدید
مالی بروی تیزآب بعد مسهل پی در پی علت زعلیل رخ نهد سوی عدم صحت آید
ب لاکم کرده مراد بتیزآب تیزاب فاروق است و کیفیت گرفتنش آنست
که یک زمه بوره و نیم من شوره را بکوبند و بقرع و انبیق و قابله بچکانند چنانکه کیمیاگران
دانند برص که سفیدی یا سیاهی بود از ظاهر جلد در گوشت نفوذ کرده بیشتر و باستخوان
رسیده و علاجش ضد علامت بهق است رباعی ای آنکه پی دفع برص کوشی مدام در صیف و
خزان و در بهار و در دی ما این عارضه گر قابل دارو نبود به بیست روز خلاص از دیگ
قسقام یعنی چهار یا یک تولد این علت از تعفن رطوبت است رباعی ای آنکه گرفتار
غم از قمقامی از [illegible] مدام در [illegible] صحت طلای طلاکن از زیبق و زیت تا یکی
برص روی ره ناکامی صحت طلاء مذکور زیبق لک سماق سه مثقال حنای سوده و روغن
زیت یا روغن گاو از هر یک پنجمثقال روغن همه کرده بزهره [illegible] آب [illegible] مثقال
همه را بهم آمیخته [illegible] کنند تا سیماب کشته شده بر اعضا مالند و احتیاط کنند
که بزبر [illegible] و گوشها [illegible] و پس گوش برسد و صباح بحمام روند کثرت العرق یعنی
عرق بسیار کردن رباعی ای آنکه زکثرت عرق بی حالی ظاهر شده زین عارضه است بر حالی
بد بو چو نباشد عرقت بیشتر [illegible] گر صندل داب شوره بر تن مالی ضمان غیر [illegible]

بعل حدوث این علت از تعفن خلطی است در حوالی منبت رباعی بشنو ز من ای که از ضنان
بی تابی سهل خور دارد رک سیب ابی با جزرک توتیا با مرو بمال [illegible]
مرض خشامی بابی [illegible] یعنی سوختن عضو از آتش رباعی از آتش اگر دست تو گردد
گرمای در عضو دگر یکبار کافور به روغن بیامیز ببر که و بیخ [illegible] خنک والتکاه زمان زمان
طلا ببنفشه داء الحیه ریختن موی و پاشیدن قشرهای رقیق بود داء الثعلب ریختن
موی باشد و پس علامت هر یک رد موی و صفرای سرخی و زردی موضع علت است و در بلغمی
و سوداوی سفیدی و تیرگی آن رباعی بیخ جوز داء الحیه است بد جائی با خوف ز حدوث
داء الثعلب بالی بهبود در قویت پدید آید اگر بر موضع آن بسیار عسل بمالی سبب غیر
طبیعی عبارت است از سفید شدن موی در جوانی است چون از خشکی بیخ علامتش بسیاری
میل با آب و خشکی دهان و لاغری بدن است رباعی هر که طبیعی بود سپید گیسو در رو
دارو اگرش بود دست بری چون عنبر مرطبات رغبت نکند و [illegible] اندکی بود نفع
بی مرطب چیزی گویند رطوبت ازوی تولد کند چون انگور و خربزه افراط جعودة شعر
بسیاری و در هم رفتن موی بود چون موی زنگیان چون از گرمی و خشکی باشد علامتش نفع یافتن
از چیزهای سرد و تر چون خرفه و کاهو و متضرر شدن از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و عسل
رباعی ازاله بود جعودت شعر بسی کز [illegible] از علاج [illegible] روغن بادام و [illegible]
سبوس [illegible] نهال ز زردی دست در [illegible] روغن بادام [illegible]

تشقق

تشقق الشعر یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج باشد علامتش عدم رطوبت تن و خشکی
دهان است رباعی چون خسته دل از تشقق شعر توئی گویم سخنی کز سخنم خوش شوی یا مسکه
لعاب خطمی آمیز و بمال که بهر چنین مرض علاجی است قوی [illegible] یعنی بسیاری لاغری
[illegible] ای گشته عیان لاغری بسیار [illegible]
مداوا [illegible] اخباری باید [illegible] با کثرت صحبت [illegible]
افراط السمن یعنی بسیاری فربهی تولد این مرض از کثرت رطوبت است رباعی ای گشته
فربهی تو بسیاری [illegible] علاج کن [illegible] چون عیشش در این مرض [illegible] باید
جام راحت [illegible] امراض [illegible] لذع الحیه یعنی گزیدن مار رباعی
بیخ جوز لذع حیه است [illegible] اگر [illegible] حجامت بکشد
خون [illegible] موضعش [illegible] لذع العقرب یعنی گزیدن عقرب رباعی هر که
عقرب [illegible] زخمی [illegible] چون فصد [illegible] و نمک
[illegible] ضماد [illegible] اشارت [illegible] گزنده [illegible] مهلک است
رباعی ای آنکه [illegible] گزنده عقرب [illegible]
[illegible] لذع الرتیلا یعنی گزیدن رتیلا
[illegible] رباعی [illegible]
از [illegible] باید [illegible] آب گرم [illegible] اشخار و نمک [illegible] مرهم

کزدم بموضع نیش نهی سوف داروی سوده او گویند که زنند یا بزنبور یا بشیر تنها سیل کنند
لسع الزنبور یعنی گزیدن کلبز از جمله خواص وی آنست که چیزی که نیش مردم شنید و بگزد
انسان او را همان روز هلاک کند ریاضی از آنکه گزد کلبز اگر سر بر نیش باید که بروی دست از بهر
نهی سپیوش و سکنجبین بهی رسید ریاضی بر موضع زخم دردی سرکه نهی صفت سکنجبین در حجره
بجاند گر شد عض کلب یعنی گزیدن سگ دیوانه علامت سگ دیوانه آنست که چشمش سرخ
گردد و لعاب از دهانش بیرون آید و سر در پیش افکنده و دم در میان هر دو پای در زده
در زمین کشد و در رفتن مثل مستان بود و به هرچه رسد حمله کند و او را بگزد و سگان
از وی بگریزند و چون باد رسند تملق کنند بجز گشادم و غیره چنانکه رسم کلاب است و گزیده
سگ دیوانه را بعد از یک هفته حالی عارض شود مثل دیوانگی از دوست داشتن تنهائی و گریزان
بودن از روشنائی و ترسیدن از هر چه ببیند خاصه از آب ریاضی هر که بتن ترا
و در بن وحشت جای زخم سگ دیوانه کند علم و نیای از بهر طلا … خاکستر
تاک و سرکه بروی اقراص علاج کسی که او را زهر داده باشند بباید دانست که زهر سه
نوع بود معدنی و نباتی و حیوانی معدنی چون آهن تاب و سم الفار و مرداسنگ و زنگار
و زرنیخ … و نباتی چون بیش و بلادر و … سیاه و افیون و …
و حیوانی چون زراریح و زهره افعی و زهره پلنگ و سر دم گوزن و مگس سبز
همه … بود و زنخ سرخ … ریاضی چون دست … شربت سیمرغ …

کر برنج نشوی براه غم یا مالی ریاضی از بهر حل صنیب بر دو بیک حکیم کافی بود از مخلصه مثقالی شرب
ابتا میدان و سم زهر است و مخلصه محرب است شبیه تخم کشنیز و طرفی اشیا کوفته است
یک مثقال از وی نیم کوفته جنه در نیم پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بدو مثقال قند
اشیرین کرده ۵ درم روغن زیت یا روغن گاو اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا الکا
بشیر گاو خورند نافع باد ان شاء الله تعالی خاتمه بالتمام رسید و باختتام انجامید مشوید

این ساحت و در شرح این ریاض بعون الله الملک الغفار
تاریخ نوزدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۳۶ مطابق
توشقان ئیل علی ید الحقیر المحتاج الی عفو ربه
الملک المنان ابن محمد رحیم محمد کریم …
اللهم اغفر لی و لوالدیه
و احسن الیهما و الیه
تمت تمت

درهم سنبل الطيب
نسخه [illegible] سنبل [illegible] زرنباد
قرنفل [illegible] جوز بوا [illegible] زنجبيل
عنبر [illegible] زعفران [illegible] قرنفل
قاقله [illegible] عود [illegible] دارچینی
زرنباد [illegible] دارچینی [illegible] جوز بوا
[illegible] مشغول [illegible] سنبل
نسخه فالقمی [illegible] کل سرخ [illegible] فلفل
بخور ولدت باید [illegible] نانخواه [illegible] بسباسه [illegible] خولنجان
[illegible] زنجبیل [illegible] جوز بوا [illegible] کل سرخ
سعد کوفی [illegible] زنجبیل [illegible] فلفل [illegible] عسل
حب القوا [illegible] فلفل [illegible] عسل
[illegible] سعد کوفی [illegible] قرنفل
[illegible] دارچینی [illegible] لولو [illegible] زنجبیل
نانخواه [illegible] سنبل الطیب [illegible] قاقله
نسخه [illegible] صندل [illegible] صندل سفید
[illegible] زنجبیل [illegible] مصطکی

کاوزبان [illegible] زرنباد [illegible] قرنفل
دارچینی [illegible] فلفل [illegible] سنبل الطیب
[illegible] مصطکی [illegible] عسل
زرنباد [illegible] بسباسه [illegible] زنجبیل
جوز بوا [illegible] نانخواه [illegible] قرنفل
[illegible] بسباسه [illegible] زنجبیل
زنجبیل [illegible] زعفران [illegible] بسباسه
[illegible] درهم
[illegible] سنبل [illegible] انیسون
[illegible] اقراص [illegible]
[illegible] کافور
[illegible] اولان [illegible] کاوزبان
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان چونکه گفتی سپاس و درود — که در فن طب است این قطعها
فواید شدش نام گوهر از وست — ز دریای حکمت در بی بها
بیا گویم ای بخت فرخنده ام — هر فرخندگی از تو نبود جدا
بلطفم چنان کن از آن پیشتر — که از رحمت سویم آید ندا
که اتمام این نسخهٔ دلفریب — فواید رسانم بخلق خدا

در بیان علاج طب نوع دیگر

غرض از طب دو چیز آمده است — بشنو از یوسفی بسمع رضا
حفظ صحت یکی از آن باشد — دیگری باد دفع علت مرضا

قاعده

قاعدهٔ کلی در علاج امراض

یاد گیر از من اینکه میخواهی — که کنی در علاج نشو و نما
دفع هر علتی بضد میکن — حفظ صحت بمثل میفرما

در بیان اخلاط اربعه و مزاج آنها

خلط چار است و زان یکی خون است — هر بود گرم و تر بسان هوا
بلغم است آن دگر هم آب صفت — سردی و تریش بود پیدا
هست آن دیگری هم چون آتش — گرم و خشک است نام آن صفرا
دیگری هست سرد و خشک چو خاک — گفته اند اهل حکمتش سودا

افضل خلطهاست خون که ازو — بیشتر میرسد تنت بغذا
و آنکهی بلغم است و از پی آن — هست صفرا و بعد از آن سودا

در بیان علامت اخلاط

سرخی رنگ شد علامت خون — زردی آن علامت صفرا
شد سفیدی علامت بلغم — تیرگی هم علامت سودا

در بیان صفات قاروره

بول چون سرخ آید از خون است — ور بود زرد باشد از صفرا
ور سفید است بلغمش سبب است — ور سیاه است هست از سودا

در تقویت گرده و مثانه

گرده ات اگر سست آمده است — گوش کن گوش گفته حکما
نخود و انگبین و تخم کرفس — ساز معجون و میل سیفر ما

در علاج سرعت انزال و فتور شهوت

گر با کنیز تو را باید فتوری چند روز — به که از لحم کبوتر و ز نخود سازی غذا
در رفتن با سرعت از آن کار است بهر آن — بایدت هر روزه خوردن غنچه‌ای از بر

فایده

غسل کردن هیچ کس سر ز آب سرد — ایمنند از رنج و علت در بلا
کو کمیت هر هیچ و پیر و صبی — صاحب اسهال زکام و امتلا

در علاج استسقا و حبس بول و حیض

در می میل اگر کنند اسفناک — نزد دانا چه سرد بر ما
حیض و بول راند و گشاید بول — نیک باشد ز بهر استسقا

در حفظ کودکان از صرع و ترس و علاج ضعف دل و سودا

چو داده بوند طفلان را طلای خالص اکنون — نترسند و نگردد صرع شان را هیچگه پیدا

ز محلولش خورد هر روز اگر بیمار قیراطی — شود از ضعف دل ایمن رهد از علت سودا

علاج جراحت

گو پر مرغ خانگی سوزی — پس بسائی و از برای دوا
بر جراحت فشانیش سه روز — او رود در هم آن جراحت را

دفع قی و نفث الدم و سیلان و فضول احشا

آب ابی شکند تشنگیت — بکند قطع قی و دفع حشا
برد نفث دم ور بود کبد — منع سیلان فضول از احشا

دفع ثالیل

بر ثالیل سیلیخ حیه — بگذارند با آب حرما
دو سه روزی گذرد چونکه بر آن — نزد دانا شود البته دوا

علاج جرب و خارش و داء الفیل

آب شاهتره را چهل مثقال — گیر هر روز و نوشش فرما
جرب را او دفع دهد ببرد — قوبا را و خارش اعضا

تقویت دل و درد و داء الفیل

هست ریحان بدل نکو بود — زرد برگش مقوی امعا
دیده از روی منفعت اثرش — هر که بر داء الفیل کرده طلا

علاج بهق و درد مفاصل

خوردن شیطرج مفید بود / بهر درد مفاصل و قوبا
سودمند آید از برای بهق / سازیش چون با آب سرکه طلا

علاج صداع و صرع و درد مفاصل و ریش

استخوان آدمی را چون بسوزد آدمی / با گلاب آنکه خمیرش سازد و سازد طلا
درد سر را نافع افتد صرع را باشد مفید / ریش به باره شود و درد مفاصل را دوا

علاج [illegible] و گزیدن و ماخولیا

شراب اسطوخودوس ار خورد کس / ز من بشنو حدیث بی ریا را
بواسیر و گزیدن را دهد نفع / برد هم علت ماخولیا را

علاج قولنج و نقرس و صرع

گر خوری یکدرم ار سکبینج / پاک سازد ز فضول امعا را
برد نقرس و قولنج و دوار / صرع و درد سر و استسقا را

علاج ریش روده و کمی اشتها

سماق و آب او هر یک بمعده / موافق باشد آرد اشتها را
شکم بندد کند به ریش روده / برد تشویش ذوسنطاریا را

علاج کمی شهوت

بکند چون دوا و پنجنگشت را زن / بر زمین چو کند کم شهوتش او
وگر مردش کند در زیر بخور دود / برد انگیزه زور و قوتش او

علاج ریش چشم و غلظ پلک

صدف سوخته سازی چو سنون / پاک سازد ز وسخ دندان او
ور بچشم اندکیش دفع کند / ریش چشم و غلظ اجفان را

علاج درد دندان و سیاه کردن موی

اگر موی ما را با آب برگ سیر با سرکه / کند موی سیه ور یکدو دم قوت دهد موی او
وگر از درد دندان کس بود در رنج چون گیرد / زمانی در دهان خویشتن نافع بود او

فائده

گر دماغ خویش خواهی سلامت گوش دار / نکته از من که بهتر باشد از در خوشاب
محترز باش از غذاهائی که انگیزد بخار / شب مبر بسیار بیداری مکن در روز خواب

علاج آبله فرنگ و درد [illegible]

در آبله فرنگ و درد سرش / بهر تو آمدی راحتا[illegible]ب
نونک معالج مجرب / بهتر نبود ز حب سیماب

در تقویت شهوت

یکدرم هر که هر صباح خورد / بهمن سوده را بشربت سیب

شهوتش آنچنان قوی گردد / که رجالش دهد قرار و شکیب

در دفع کلف رخسار

چون بجوشانی آب را با جوز و از آتش / بشوئی روی خود و پاک سازد از کلف روت

وگر بشوئی هر دم که داری فضله ادرار / نباشد از برای آن ترا حاجت بدارو

علاج گزیدن مار و زخم عقرب

خوردن خرچنگ از بهر سعال / وز برای قرحه شش نافع است

زهر کژدم را کند پشت به دفع / وز نهی بر زخمش انهم دافع است

در تقویت معده

معده های گرم را چیزی که قوت میدهد / آب لیمو و سماق و تمر هندی بهاست

آنچه از وی معده های سرد میگردد قوی / زنجبیل و دارفلفل یا که جواهر مصطکی است

علاج سودا و حفظ صحت و ضعف دل و تقویت ارواح

بلعد و املج پرورده / هر که هر روز خورد وقت صباح

دفع سودا کند و در بدنش / خلط فاسد شده آید بصلاح

ضعف دل هم شهوتش دفع رسد / قوتش از وی بتقوی ارواح

در دفع کلف و چرک دیبا

باقلی چون طلا کنی بر دیبا / و سنج از روی در زمان ببرد

ور طلا کنی بر رخسارت / اثر زخم و غیر آن ببرد

در دفع برص و بهق

کف دریا بموم و روغن گل / چون بمالی بر تن برصش ببرد

برد از رخ تو داغ کلف / رنگ صافی کند نمشن ببرد

در راندن حیض و اخراج بچه

بر زند زرانی که حامله است / ... شیاف چنین سازد

وانکه در دردان فرج بنهد / حیضش آرد و بچه بیندازد

علاج زن حامله که بچه در شکمش مرده باشد

نیم مثقال کندر اسفید / زان چو با شهد شربتی سازد

پس کند گرم ناشتا خوردنش / بچه مرده را بیندازد

در دفع خون از زخم

گچ گذاری بر که چون بر سر / خون همی همان زمان ببندد

ور بود خون ز زخم تازه روان / چون فشانی بدان روان ببندد

علاج سعال و ضیق النفس

شش روبه بره که عنصل / ناشتا گر خورند روزی چند

از برای سعال و ضیق نفس / خواهد افتاد نیک فایده مند

نیک است

شود چو ریش ذکر کهنه زود کرد به		بسوزد ار کسی از او بروی افشاند

علاج خارش چشم

آب انار شیرین در شیشه ریز و بگذار		در آفتاب گرمش تا با قوام آید
میل کش بمیل آنگه در چشم خود بهنگ		خارش برد ز دیده نور بصر فزاید

علاج سرفه و تب صفراوی

پستان از برای سرفه نیک است		بره تب را عطش را هم نشاند
نشاند خلط صفرا از سینه		کند نرم طبعت را براند

علاج گرفتگی سینه و قوت

شلغم برای سینه نیک است		انگیزد کند منی فزاید
طبع تو نمو دارد ملایم		بولت رود اشتهایت آرد

فایده

که در صحت مکن زنهار پرهیز		بصحت گرنشت را کار باشد
که پرهیز تو در هنگام صحت		خود پرهیزی بیمار باشد

در صحبت زنان

یابند هر سرو قد گل رخ		صحبت چو باعتدال باشد
احوال بدن مباشرش را		در مرتبه کمال باشد

در بیان امور طبیعی

امور طبیعیه هفت آمده		بهر هفت کس به هر دان بود
یکی هست ارکان دگر امزجه		دوی دیگر اخلاط و اعضا بود
قوی باشد ارواح آنکه بدان		هم افعال هفتم از آنها بود

دفع فالج و لقوه و قوت باه و دفع بادها

زنجبیل هم بخورش ریشه		بنو و کهنه هم جدید بود
بادهای غلیظ هم شکند		فالج و لقوه را مفید بود
هر که هر روزه آش خورد او را		قوت باه بر مزید بود

دفع زهر و سرفه و درد

روغن گاو دفع زهر کند		زهر اگر چند زهر مار بود
برد سرفه بار خوردن او		سرفه با کسی هم کار بود
درد را می قرار گیرد از او		درد هر چند بی قرار بود

دفع درد چشم و حفظ تمام صفرا

در بیاض بیضه مرغ انزروت ارزرد کند		چنان کشی در چشم درد چشم تو را دفع شود

ور زنا پرورده اش عیبی نماید در مزه صفرا و خلط خام و نافع بود

دفع ... صرع و سرسام

از سر انگشت حجامت گر کنی ساق پای رنج صرع و علت سرسام و دوار بود
بر پس سر هم صداع و درد چشم و گوش و کم شود ... ولیکن ... نسیان بود

[illegible]

گر کند ناف صمغ و سر سمه زنی که ... حیض خسته بود
چون نهد یکدو روز اندر فرج حیض او رفته ... بسته بود

... تب ...

هر که عارض شد تب ... از ... تمام چون کند اخراج سودا صحتش پیدا شود
ور کند تخلیط یعنی بر خلاف حکمتش هر چه پیش آید خورد منجر باستسقا شود

دفع سرفه و ... بول

ترب نیکو ... از بهر سعال بول ... چشم از ... روشن شود
انکه نتوان برد ... فی المثل گر بود چون موم چون آهن شود

سیاه کردن موی سرخ

گلعذاری ... نرگس او کار خلق ... یک نگاه شود
... از شاخ ارغوان جوان پس ازین گونه زود براه شود

...

گر کشد وسمه دار برابرو موی ابروی او سیاه شود

... او از گوشت ... گوشت

در غذای خویش اگر هر روز اندازی پیاز گرده و قوت دهد انگیزش باه کند
آب او گوشت نو مفید آید برد ... کند طبع ... هم نرم دارد اشتها پیدا کند

[illegible]

میخور شراب ... از روی منفعت دفع زحیر و علت اسهال و غش کند
قوت دهد دل و جگر و گرم معده ... صفرا فرو نشاند و دفع عطش کند

دفع بلغم و ورم دست و پا

دار فلفل چو هر صباح خورند گر بود ضعف باه دفع کند
معده را پاک سازد از بلغم ورم دست و پای دفع کند

... صفرا و بلغم و سودا ...

... استسقا ... آن بلغم و صفرا و سودا ... تن ... کند
... مفاصل ... مرد از اینها فکر اگر در حکمت ...

دفع خلط ... سیاه ...

خوردن ماهی ... بود سینه ... خلط ... کند
... بود تازه فربهی آرد قوت باه ... کند

در رنگ کردن ریش

هر کس علاج موی سفیدش بود هوس   گو خویش را سیاه به ریش روبره کند
آب سماق و آمله و وسمه و حنا   موی سفید بود و ساعت سیه کند

در دفع صرع و راندن حیض

تخم و بوی اگر بهی رویان   چونکه در زیر خویش دود کنند
صرع را نافع آید و باید   حیض ایشان گشاده سود کند

در دفع سرفهٔ کهنه و نسیان و درد و گرده [illegible]

دارچینی بنفشه چو خوری   سرفهٔ کهنه دفع خواهد کو
حلبه و درد گرده و نسیان   همه را زود دفع خواهد کو

در منع جماع بعضی

جماع پنج کس ممنوع باشد   نگرده که ایشان مرد هشیار
یکی را ناهار زن پیر است و دیگر   صغیره و حایض و بدشکل و بیمار

در شکفت چهرهٔ سرخ

ستاند زن اگر ماروی سوده   پس آنگه وقت بل هر روز یکبار
بریزد با شراب ارغوانی   گلش چو غنچه سازد چهره گلنار

در بیان اعضای رئیسه

اعضای رئیسه

57

اعضای رئیسه چار باشد   بهر تو گفتم شماره هر چار
قلب و کبد و دماغ و خصیه   گفتم به تو جمله یاد میدار

مفرح مقوی معده

نیم مثقال اگر زنافروین   حل کنی در گلاب و پس ناهار
در کشی بخشدت بدل قوت   فرح آرد فزوندت رخسار
معده و گرده بد قوی دارد   نگذارد ز ضعف تن آثار
درد قولنج و درد تسکین   حیض بگشاید و کند ادرار
بشکند بادها و دفع کند   زهرها را چو زهر کژدم و مار

مقوی شهوت و معده

کهربای زرد که عسلی   بکف آری و نوش ناهار
کم شود ضعف معده‌ات ببرد   قوت شهوت آرد دل و قرار

[illegible]

موش را چون شکافی و بنهی   موضعی را که مانده در وی خار
خاره آرد برون از آن موضع   برساند به صحتش از آزار
برحنا زیرا اگر گذاری انجیر   دفع گردد ورم رسد بیمار

[illegible]

DR. CARO MINASIAN ISFAHAN 1935

از زنار خود کند هر کس که موی   پس گذارد شوکرا از بر زنار
چونکه نگرارش نماید موی را   باز نار را و نباشد هیچ کار

علاج ... سینه و ورم پستان

خطمی از راه منفعت آید   در ضمادات ذات صدر بکار
ورم ثدی را دهد تحلیل   بگذارد علیل را بیمار

تعریف امراض

نباشد غیر چار امراض ترکیب   شنو از من بگوشش هوش چار
یکی خلقت یکی بود وضع   عدد باشد دگر آنگاه مقدار

علاج سفیدی چشم

بر از طفل کادل یار آید   هر چند که در سایه بگذار
شود چون خشک بنگش بار دیگر   نبات سوده بضعفش پس نگهدار
کشی در دیده چون هنگام حاجت   سفیدی برد از چشم بیمار

در بیان علامات سردی گرمی و علاج مزاج سرد و گرم

چون مزاجت سرد گردد چیزهای گرم خور   سرد رغبت کن مزاجت چون شود گرمی پذیر
سرد باشد هر چه باشد ترش و بی طعم و رخت   گرم باشد تلخ و تیز و شور و شیرین یاد گیر

فایده

فایده

میل گون باشد از پی دانشی   نزد دانشور چه بر باد چه سیر
مرغ با ترب کبوتر با پیاز   کله با انگور با انجیر شیر

دفع صرع و جنون و غیره

سه درم هر که برگ بالنگو   جوشد و شربتش کند بشکر
نافع آید ز بهر صرع و جنون   وز برای جرب چو خشک و چو تر
حال رنجور بلغم و سودا   گردد از وی زمان زمان خوشتر
ببرد ضعف تن دهد قوت   بدل و معده و دماغ و جگر

فایده ... گوگرد آب

شستن اعضا بگوگرد آب هست   دافع این هفت علت بر شمر
خارش اعضا و نسیان و جرب   رعشه و قوبا و فلیج و خدر

علاج ریش ذکر

چاکسو را بکوب و باز از آن   خشک دارو به بهر ریش ذکر
که برای علاج این تشویش   نبود دارو ازوی مجرب تر

تقویت دماغ و ذهن ... دیگر

چو قیراطی از مشک رغبت کنی   که باشد از بهر مشک دگر
دماغت کند تقویت ذهن تیز   برد ... سردی بود دردسر

باشتا چون شود تر اهر روز　　درمی خورده چند بیدستر
هر بماند ز بعد شقیقه است　　از سبات و صداع و صرع و سدر
ببرد رعشه را و دفع کند　　درد قولنج و درد پشت و کمر

در دفع صرع و گریه طفل

جگر خر چو بمصروع دهی　　نشود هیچ از آتشش بهتر
چو گوشتش چو دهی طفل بود　　گریه کمتر کند آن طفل دگر

در علاج مژه زیادتی

مژه زیادتی را چو کنی خون خرگوش　　بهی و چند روزی کنی این عمل مکرر
دگر آن مژه ز رویند دگرش بخورد چو جون　　بدهی چنون او نشود از آن نکوتر

در علاج رعشه و درد پشت و سر و تشنج و صرع و سده و درد مفاصل گرده و کمر

آب سداب و العسل چون خورد کسی　　تشنج نکو رعشه و درد سرین و سر
زایل کند تشنج و صرع و سده ببرد　　درد مفاصل و وجع گرده و کمر

اصلاح کند سر و دل و دماغ و ضعف چشم و تقویت معده

سنبل الطیب معده را نیک است　　نیک بهر سپرز او جگر
بدماغ و بدل بود نیکو　　شود از وی زیاده نور بصر
بشکند باد طبع را بندد　　ببرد درد پشت و درد کمر

در دفع جراحت سر و بهر چشم

خاکستر موی آدمی زاد　　ریزند چو بر جراحت سر
با بهر چوب کشند در چشم　　گردد به سه روز او نکوتر

علاج جهت انداختن و غیره

از زراوند طویل ار بگیرد آدم　　با عسل نوشی کند دفع گزار
حیض را اند بچه روان آرد　　حب قرع انداز دو کرم دراز

علاج جگر گرم

هر کرا گرمی جگر باشد　　گو طلب آب کاسنی افروز
پس بیامیز با شراب زرشک　　و انگهی میل میکنش هر روز

جهت فربهی و خوبی رنگ

خوردن شیر گاو با خرما　　رنگ نیکو کند کند انگیز
فربهی آورد ولی دقتی　　هر زنی شی کسی کند پرهیز

در علاج تنگی نفس

در سبوی نو و گل حکمت　　چون انیسم گور خر بسوزد کس
پس خورد یک درم از آن هر روز　　نافع افتد ز بهر ضیق نفس

علاج درد سر

چون ورم در سرت بود ز گرمی   از هر چه نه سرد محترز باش
وانگه ز پی طلا طلب کن   خطمی و گل سفید و خشخاش

علاج ورم و نیش زنبور

بر ورم چون نهی افکنده گاو   گر کند دفع نه بینی دورش
نافع افتد چو ضمادش سازی   موضعی را که گزد زنبور نیش

جهت محبت زنان

گل سنجد چو ساید مرد و آنگه   به آب پشت خود سازد خمیرش
بزن و آنگه دهد زن بی‌خبر زود   ز فرط دوستی گردد اسیرش

جهت گزند آفتاب و آتش

بیاض بیضه مرغ آنکه مالد   رخ خیل نکوان بر روی مهوش
جمال عارضش محفوظ ماند   ز تاب آفتاب و تاب آتش

در تنگ ساختن فرج زنان

زن چو مالد دارچینی در قبل   از سحر گه تا به وقت خفتنش
چون رسد نوبتی که او مرد از جماع   لذتی یابد نتوان گفتنش

علاج خلاصی از خوردن شوکران و رصاص

هر که اندازدش در رطل هم   خوردن مثل شوکران و رصاص

فلفل

فلفل سوده به روغن گاو   چون خوری باشد شفای بهر خلاص

در علاج سرفه و زکام و بلغم

سیر را چون پزی و میل کنی   سرفه کهنه را بود نافع
ور خوری خام در بهار بجو   لرزهای دراز را دافع

علاج بهق و قی و غثیان و تقویت معده

ه درم هلیله اگر کنی رغبت   از برای بهق بود نافع
معده را تقویت کند باشد   غثیان و قی ترا دافع

فایده

ای که بشنیدی ز ([illegible]) جهان   هیچ نیش مانده از صداع
گر شفا بایدت جماع مکن   بهر ضرر است در صداع جماع

فایده

روز و شب مکن زیان به بیداری   خواب میکن گهی ز بهر فراغ
زانکه بی‌خوابی مدام شود   سبب سوء هضم و ضعف دماغ

در تنگ ساختن فرج

زن دهد چون پرورش گرباس را   در طبیخ عود و سنبل سعد و مشک
پس کند از دستاری در فرج خویش   سازدش تنگ و معطر گرم و خشک

نصیحت

در مداوای مرض خواهم گفت | سخنی پاک‌تر از آب زلال
بهر امراض سافل قی به | بهر امراض عالی اسهال

علاج بهق

از اجزای بهق زعاقرقرحا | دانگی و یکدرم زاطریلال
بستان و بکوب با عسلش | دو سه حب ساز و میل کن فی الحال
مالش در افتاب گرم و بهل | قوت ذی الجلال والافضال

در سرعت انزال

یکدرم عود و مثل آن سنبل | مشک دانگی و سعد یکمثقال
ساز معجون بشهد و میلش کن | ببرد از دل تو رنج و ملال
کمر و پشت را دهد قوت | بکند دفع سرعت انزال

دفع سرفه و اسهال و گشودن اواز

صمغ عربی با سبر و بندق است | نیک هست برای دفع اسهال
اواز گرفته بگشاید | یکشربت ازو بود دو مثقال

در تحلیل بادهای شکم و معده

برانیسون بداوش چو کنند | در شکم باد را دهد تحلیل

لکن

کند او را حیض و بول و عرق | برد اماس دست و پای فیل
سده را که در جگر باشد | بگشاید بامر رب جلیل

نصیحت

بود چون معده خالی خواب کم کن | که یابد در بدن روح تو تحلیل
چو روحت در بدن تحلیل یابد | برودت غالب آید بر تو ثقیل
ز بهر صحت باید ضرورت | مزاجت را بگرداند تعدیل

در دفع نمودن ثالیل

خاکستر بید اگر با سرکه | بر نمله نهند و بر ثالیل
زین هر دو مرض که گفته شد زود | صحت یابد علیل بی قیل

علاج مره صفرا

همیشه اگر تشویش مره صفرا | بود جانب گرمی طبیعت مایل
ز گرمخانه حمام محترز میباش | که بی مجال شوی تا که از طرفین سپید دل

فایده

سه درم از شقاقل مصری | بستان و بکوب و خور بعسل
یک دو ساعت چو بگذرد بازن | شو مقارن به هر دیگر است محل

در درشتی مهر و بر طرف نمودن شهوت زنان

از پرستوک خوری گر لحمش دیده را روشنی آید حاصل
خون او را چو بپاشد در زن شهوت زن همه گردد زایل

فایده

خوردن آب در چهار محل نزد ارباب حکمت است حرام
بعد هر میوه و ز بعد جماع بعد دارو و کار و بعد طعام

نصیحت

آدمی را شود چو موجب رنج ناشتا و بر امتلا حمام
به که رغبت کند طعام درود سوی حمام بعد هضم طعام

در دفع احتلام و تشنگی

خس چو کاهو چو تخم کاسنی خورد آب گرد ... نفع تمام
کوکنار و دل سنگ پشت بیگاه هر که بسیار افتاد در احتلام
تشنگی بنشاند و خواب آرد معده را باشد موافق والسلام

در علاج ضعف دل و نفخ جگر و ورم کلیه و درد رحم

درمی چونکه خورد از ریوند پاک سازد بدن از بلغم خام
ببرد ضعف دل و نفخ جگر ورم کلیه و درد ارحام
به شود نفث دم و فتق و فواق سده ها هم بگشاید بتمام

علاج سده و تقویت دل و معده

یک درم از زعفران هر که خورد هر صباح معده کند تقویت غم برد از دل تمام
سده گشاید دهد قوت پشت و کمر درد دل و معده را نیک بود والسلام

دفع بیداری و سرعت انزال

خوردن خشخاش آرد خواب را رغبتش کن ای ز بیداری سقیم
سرعت انزال اگر داری دهد سرعت انزال را نفع عظیم

اصلاح بلغم و سده و سودا

گر بگیری ز سنبل یک مثقال اندکی زعفران کشیر هم
پس بکوب و حب کنی بعسل مسهل بلغم است و سودا هم
سده بگشاید و برآند حیض تن کند فربه و توانا هم
دفع درد کمر کند بتمام ببرد درد دست و پا را هم

در بیان ...

عضو دموی ... آید گو بیم ... بود ... لحم
باشد ... ... نبود ... ... شحم

دفع زکام و ... و غیره

جوش جوالجبار ... ... قوت دهد ... قطع ...

دافع بود زکام و سعال و رعاف را   نافع بود جراحت شش را و سینه هم

در مضرت بسیاری جماع

در شیوهٔ شهوت مکن افراط از افراط   احداث تشنج کند و ضعف بصر هم
عارض شودت رعشه و قوت رود از تن   شوریش دهد عرق نسا و درد کمر هم

علاج درد گوش و درد سر

کشنیز و بنفشه و گل سرخ   هر یک درمی بیش و نه کم
بستان و بکوب بیز مجموع   از قند سفید سوده کن ضم
پس میل کنش که نافع افتد   درد سر و درد گوش را هم

دفع رعاف و صداع و سدر و دوار و تقویت دل

کشنیز بود مقوی دل   خون بندد و درد سر کند کم
در رنج سدر مفید باشد   تشویش دوار ببرد هم

علاج خارش دندان

طبیخ قشر اصل زرشک هر کس   که کند در دهان خود مادام
هر آن خورش که بود در دهانش   چو صفراوی چو غیر آن شد کم
اگر از وی بیاشامد جگر او   دهد قوت رطوبت ببرد هم

علاج سرفه و بسیاری عرق

علاج سرفه و بسیاری عرق

آب مورد از سرفه را ببرد   عرق بندد و شکم بود هم
معده قوت دهد براند بول   نیک باشد ز بهر نفث الدم

تقویت بصر و باه

بادیان باد معده را ببرد   روشنائی بدیده بخشد هم
قوت باه را نکو باشد   شربتی آمده است از دو درم

دفع خفقان بلغمی

اگر خورند از زباد قیراطی   کرده ممسکش مشک با آن ضم
به شود بعد خوردن مسهل   خفقانی که هست از بلغم

دفع فواق و ناخوشی دو... و صداع و درد پهلو و ...

زراوند مدحرج نکو مندست   فواق و ناخوشی ... آن بس هم
دماغ و معده را باشد مقوی   صداع و درد پهلو را کند کم
برد درد سرین عرق النسا نیز   دهد دندان جلا والله اعلم

مفرح مقوی دل و محلل نفخ

یک درم زرنباد اگر گیری صباح   پس خوری با شربت ده درم
قوت دل بخشد و آرد فرح   بادها هم بشکند بندد شکم

تقویت معده و باه و گرمی جگر و دفع صفراوی ... استعمال کنیم

دلانه سرح بوستانی / نیک است بمعده و جگر هم
صفرا انگند مفید باشد / از بهر بهوع و قی الدم
قوت بخشد بگرده و پشت / اسهال قدیم را کند کم

تقویت باه و دفع سرفه

اگر بخورد کسی هر روزه سیت / کند پاشنه رنج سرفه ات کم
منی افزاید و شهوت کند تیز / شود چیزی به بنوان گفت محکم

دفع خون [illegible]

چون شود خون ز بینی تو روان / آب سرگین خر چکان در دم
ور گزد عقرب بقول حکیم / جرم از ابکر و کن [illegible] هم
که دران علت ببندد خون / در بند ز بن فارغت کند ظالم

دفع بلغم و [illegible] و درد مفاصل

نیم مثقال اگر ز سورنجان / دانگی از زعفران بپوش و نه کم
کوب و کوفته اش زن بهنهار / پس گلاب اندکی بنوشی هم
چون تصرف کند در و معده / کند اسهال و آورد بلغم
بصلاح آورد مزاجت و / ببرد از مفاصل تو الم

علاج تنگی نفس و زخم دلمه

علاج تنگی

علاج تنگی نفس و زخم دلمه

سنج از برای ضیق نفس نیک آمده / وز بهر جب قرع بود بی نظیر هم
رغبت کن چو بکدرم از وی بجابیت / کمتر رسد ز زخم ز بتلا ترا الم

علاج درد [illegible]

حنا سوده را با آب حماول / چو بر زانو نهی دردش کند کم
وگر بر ریش سر باری طلایش / فراهم آردش والله اعلم

دفع جرب چشم و خارش چشم

سه درم صبر زرد و نصف نبات / سای و بیز و نگاه دار ز هم
هر بده هر گهش کشی در چشم / جرب چشم و خارشش را هم

دفع بلغم و تقویت جگر و معده و [illegible] درد سینه

اولش خوری چو نیم مثقال / ببرد از تن تو بلغم
نیکو بود از برای معده / قوت باید ز و جگر هم
فارغ کند ت ز درد سینه / ز ریش سپرز را کند کم

دفع صفرا و تشنگی و زهر عقرب

شود خورده چون سرکه با شیره صفرا / نشاند بر و تشنگی را ز مردم
ز دردش خلاصی دهد دردش [illegible] / گذاری چو بر موضع زخم کژدم

DR. CARO MINASIAN ISFAHAN 1935

فایده برگ تنبول

برگ تنبول چون خوری هر روز / سخت گردد چو کرده است دندان
بر فروزد رخت چو گل آید / بوی خوش همچه غنچه است دهان
فرح آرد ترا و در خاطر / غم نماند شوی خوش و خندان
بدل و معده و جگر برسد / نفع بی روشنا رخد و امکان
اشتها آرد و دهد یاری / هضم را گوشت تمام بیان

تقویت اعضا

عضو دان را دهد قوت / در حد و هم چون شود عیان
جوهر محسوس او شارک گل / ورنباشد چنین مرکب آن

مفرح مجرب

بریشم بکوبد هر کس به هر روز / کند متواضی با شهد شش خندان
پا میرد پاشاند دلش را / فرح بخشد شود خوشحال و خندان
توانا گردد و شهوت کند زور / شود چون زه میدانی چو سندان

دفع اماس پستان

طلب کن شربت سکنجبین را / دقیقی باقی بکمیشه پستان
بهم آمیز و از بهر دوا / طلا میساز بر اماس پستان

65

که در هر روان از دهن پیکان

اگر پیکان بماند در تن کس / چه انکس از بدان با خون پیکان
چو پیچ نی طلا سازی بشهد شش / برون آید ز تن پیشم پیکان

جهت ... و دفع اسهال

برد نیکو دبا ... و ... / طلا سازند اگر از بزرگتان
کند تلیین ز بند شیر چو تکدر آب / شکم بند دگر شش ساز بند بریان

در دفع زهر و ... و سگ گزیده دار

مغز ماهی خرگوش اگر خوری با شراب / بود مفید بی زهر جمله جانوران
و گر بسر که خوری صرع را بود نافع / شود علاج ... دوا در زمان
و گر بطفلی دهی اندکی بسوده قند / ز صرع ایمن شود با ... در ... آن

در دفع آب رفتن چشم

... اگر ... زرد و کشی بچشم / کم گردد آب رفتن چشم تو در زمان
در هر صباح اگر ... بقند / قوت دهد بمعده با دل ...
در ده درم نقوع کنی و انکه ... / صفرا و بلغم ارکند دفع ضمان

طریق بردان از ... نشانه

سرکین موش دفع کند سنگ گرده / چو ان حل کنی ... خشک ... روان
در چشم اگر کشی ... از دیده آب ... / سازی چو شاف نرم کند طبع در زمان

در دفع اسهال و جرب و خارش آن

تخم ریواج را اگر چون میل / رنج اسهال را بود درمان
ور بمالی بروغن کنجد / جرب و حکه را اجرب ان

منفعت آب آهن تافته

آب آهن تابرا هر کس خورد / معده اش قوت پذیرد بیگمان
قرحه الامعاء و ضعف باه را / سود دارد آشکار او نهان
هیضه را نافع بود بندد شکم / کم رسد از خوردن زهرش زیان

در دفع بادها و زهرها و سود حیض و عدم نغوظ

گر کشی انگوزه را در چشم خویش / چشم تو از تیرگی یابد امان
در خورندش کرده حب گندانک نیم / بادها را بشکند اندر زمان
دفع هر زهری کند ار دنغوظ / بول راند حیض را بیگمان

دفع کرمهای فلکدودانه و ضعف باه و پشت

پنج روزی چو مغز جوز خوری / گویم از ضد یکی منافع آن
از کدودانه ات خلاص کنند / برهانند ترا از درد میان
کرمهای دراز را بکشد / کرمهای ناف را بود درمان
گر بدشوار بت شود انگیز / کار دشوار تو شود آسان
ور بانچه ضم کنی از زهر / نه ضرر عاید شود نه زیان

[illegible]

در دفع بر دمیدن مو و دشواری زادن و دفع حمل

مو نروید گر کسی خفاشش را / پس گذاری بر زهار کودکان
زن اگر دشوار زاید زهره اش / مالی اندر فرج او زاید در زمان

در دفع خارش و سوزش چشم

شاه تره را اگر کنی مغسول / پس بیامیزش بشیر زنان
ریزی اندر چشم خو بیبرد / خارش چشم را و سوزش آن

در دفع زهرها و سرطان

زهره سنگ پشت چو خوری / بکند دفع زهر جانور از آن
بیبرد سر فرا امتحانش کنی / گر دلت را تردد است در آن

مفرح مقوی معده و جگر و درد دیگر

ده درم گر خوری ز جوز بوا / شودت بوی خوش عیان ز دهان
جگر و معده را دهد قوت / نیک تا شد ز زهر و درد میان
اشتها آرد و کند ادرار / فرحت بخشد و کند خندان

بند ضرورت

کرم سرخی که او ابلیس گویند / خشک سازی چو پس از کشتن آن
نرم سائی و بدهی کنجد / بیهی بر ذکر مرد جوان
ذکرش گردد از آن گونه بزرگ / که زن آید ز دو خوشش بفغان

در دفع کرمهای دراز و خرد و بزرگ

روز دو برگ شفتالو برابر — بکوب و آب از آنک بستان
فرو کش در صباحی یک پیاله — هم حب القرع را اندازد آن
وگر کرم دراز و خرد باشد — کند بگذارد آثاری از ایشان

در سفید کردن دندان و تقویت لثه

شاخ گوزن را چو بسوزی و کوبیش — و آنگه صلایه کرده بری کنی سنون
دندان سفید سازد و قوت دهد لثه — خون آیدت ز لثه کند زود حبس خون

در دفع کرم شکم

هر که با ماء عسل تخم کرفس — چار مثقال نه کم و نه افزون
ناشتا میل کند هر گاهی — که بود در شکمش آرد بیرون

در دفع درد قولنج و درد گلو یا معده و غیره

معده از خلط کند پاک اگر میل کنی — درد و ورم آب حقنه ... غاریقون
درد قولنج برد درد گلو درد کمر — درد پا درد دل و درد سر و درد برون

علاج امراض دیگر و آوردن بچه مرده و مشیمه

گر شربت سکنجبین خورد ناشتا کسی — تحلیل کند آلام که بود در سر و برون
تسکین دهد وجع که بود در رحم زنان — آرد مشیمه بچه مرده برون

نصیحت

مردمی باید که باشد مجتنب از چار چیز — تا شود از اهل دانش در ره حکمت گره

[illegible]

ز ابتلای معده و از رگ زدن مبتلا — در جماع ناشتا و رفتن حمام نو

علاج سیاه کردن چشم ازرق

فندق از سوزی و ببری بر زیت — پس نهی بر فرق طفل بیگناه
چون بمالند چند روزی بر سرش — چشمش ار ازرق بود گردد سیاه

در علاج سرفه بلغمی و شهوت

نخود خواه خام و خواه پخته — خورد چون کس فزاید قوت باه
برد سعال بلغمی و — کند او ز اوصاف بدلخواه

دفع زهر و سموم ساختن بیش شلغم

تخم شلغم چو پس از کوفتنش — بعسل میل کنی بیگه و گاه
نرم سازد شکم و نیک بود — دفع سم را و قوی گردد باه

دفع ریختن موی

مورد اگر در روغن کنجد بری — و آنگهی صافش کنی پس گاه گاه
ریزیش بر مو یا دمالی مو را — مو را از ریختن دارد نگاه

جهت فربهی و ورم خصیه

پیه گاه هر روز اگر کسی مالد — بر تن خویشتن شود فربه
ور بمالد بر آن ورم به بود — بر گشاید ران و خصیه گردد به

فایده

قوت جسم و جان اگر خواهی | ز برای بزر رواق فیروزه
نان یکروزه بایدت خوردن | لحم ٥ روزه آب سه روزه

در علاج شوصه

شوصه هر کس را عارضش گردد | خفه و سرفه گرددش طاریا
شورش اختلاط عقل پدید | تنفسش رود به دشواریا
نفس دم حادث آید و نورکی | نبض صلب و سریع و منشاریا

در بیان ارواح

در تن آدمی سه روح بود | اولش آمده است حیوانی
دویم آن طبیعی آمده است | سیمش نیست غیر نفسانی
جای اول دل و دویم جگر است | جای ثالث دماغ تا دانی

علاج خدر و تقویت لقوه

حب البلغم از خوری بعسل | کرده معجون چنانکه میدانی
در خدر باشدت مفید و خدر | شد چنانم کلان همیدانی
ور کنی زمزم و درکشی بجز آب | سخت گود همانکه میدانی

در دفع صفرا و کلف رو

لمو

سقمونیا با آب جو آب تا قلی | نافع بود چو بر کلف و طلا کنی
ور دانکی اختیار کنی با کثیره اش | بیماریت بود چو صفرا دالکنی

در تقویت لقوه

مغز خفاش و چو تازه بود | بر کف پای مرد اگر مالی
پیر صد ساله گر بود ابجد | سر برآرد ز عصای او حالی

علاج ریش بینی

موم و روغن کنجد و زریج | بیامیز ز بهر ریش بینی
پس آنکه مالی اندکی زو صبح | عجب دانم که دیگر ریش بینی

علاج درد پشت

چون بجوشی نیم مثقال از حنا | پس بقندش کرده شیرین در کشی
ناخوشی گو باشدت از درد پشت | با خوشی گردد مبدل ناخوشی

در افزودن نور چشم

چو مرجان سوزی و توتیه و بنفشه | نبات مصری اعلا فزائی
پس آنکه هش کشی در دیده خود | فزاید دیده ات را روشنائی

در علاج شبکوری

کبوتر تو چو سر با پر | بسوزانی | بگو یک دیگری یاد و یا نی

اکشی در دیده شبکوری کند دفع | رود ظلمت فزاید روشنائی

جهت استسقا

بیا از نرکس ارجوشی و آبش | بیاشامی بنهد آید ترا انی

بقی آید بدان از معده اخلاط | زتن بیرون بسا طالنقل را طی

خاتمه

بدبسیاری کلکم شد این رساله تمام | که وقتی رسند زانقلاب ایامش

زخواندنش بغو آید پسند چون اخیار | بود فواید اخیار یال اتمامش

بتاریخ لیلة الثلث بیست و پنجم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۳۶

سطانی و شعبان [illegible] صورت اتمام و اختتام

پذیرفت مهاد وعلی ان

محمد رحیم محمد کریم ترکمان

تمت تمت تمت

تمت

DR. [illegible] MINASIAN 19[illegible]

انها الدخولهم انتظام دلکلان الکرام ما الاسم الذی مقلوب ابدا اولیه واء وعکس افریه دو

یجب الاموات عند الاطباء آخر فانه بلی و وسطه شهر اوله اول قطره و آخر بحر نسبته ساقله

بوبیه کنسبته ثانیه ثنابیه اولده حرف و قد یکون اسما فرعته ه اسم و قد یکون فعلا من غیر

هو العجب انه لدا اخرله ولا اوله فعلی اللبیب الالمعی ان یتفکر فیه و یتامل

67

[illegible]

یا بیشه قبله‌گاه [illegible]

[illegible]

1060/A

رساله ماکول و مشروب

بسم الله الرحمن الرحیم

ربا زا چو در اول این کلام / ز حمد و تحیت بسازی بکام
بدان ای خردمند روشن ضمیر / که گوید حسن یوسفی حقیر
که این نسخه بهر تو کردم رقم / ز تدبیر ماکول و مشروب هم
در آن اندم هم این نسخه منظوم شد / بماکول و مشروب موسوم شد
چو از هجره این ماه بر بیع گشود / مرا سال و تاریخ او خوش نمود
فزو دامد این خان چه شد خواسته / بصد نقش نعمت آراسته
غذا با بجود می مفلسان / کزین خوان بهر کس نصیبی رسان

تدبیر ماکول

ز حکمت اگر هیچ داری خبر / غم خویش خور اکثر ... مخور
همی کن غذا اندر اختیار / به در معده وقتی که گیرد قرار
شود هضم و زان تن توانا شود / به خندان گران لحمه پیدا شود

١٩٦

چو از لحمه کار بهجت کشید / وزان رغبت کاذب آمد پدید
نمی باید خورد هیچ از زمان / به ضعف مضاعف شوی بی گمان
وگر رغبت صادق آید ترا / غذا خور حسن لایق آید ترا
چو پیدا شود رغبت صادقت / بباشد صبوری در آن لایقت
رطوبات و صفرا شود مستقل / بمعده چو از جوع شد مشتعل
وزان جمله رزد آب حاصل شود / توانائیت زود باطل شود
الا ای که خواهی غذا اندر / به ار زود بود نفع و نبود ضرر
دمی باید کرد ترک غذا / به باقی بود چیزی از اشتها
مکن میل اگر حافظ صحتی / غذا را بوقتی که بی رغبتی
غذائی که چو بت ازان کن حذر / وگر نی رسد معده را ضرر
مخور چون هوا گرم شد النغذا / که بالفعل باشد حرارت بما
به باطن شود گرم چون ظاهرت / پشیمانی آید از آن آخرت
به در تن حرارت چو بسیار گشت / همی باید زار و بیمار گشت
هوا حرارت چو عارض شود / بخور آنچه بالفعل بارد بود
که گرد در رو تنت خنک چون یخ / به رودت پدید آید از حد فزون
حرارت بود در تو نقصان پذیر / بنقصان هضم آید آخر اسیر

روزی چو خوردی ای کامکار — بیکبار چیزی خوری یاده بار
مکن ترک چیزی که خوش شد ترا — وگر بینی از وی تو رنج و عنا
چو خوردی غذای غلیظ ای پسر — غذای لطیف از پی آن مخور
غذا را سکنجبین خور الحیان — که در یکزمان فارغ آئی از آن
غذا ناگذشته ز معده ترا — دگر باره منمای میل غذا
ز تکثیر الوان حذر کن حذر — که از وی بسی رنج آید ببر
غذائی که نازک بود زینهار — ز بعد ریاضت مکن اختیار
مکن جز غذای لذیذ اختیار — میسر گرت میشود زینهار
تناول مکن لیک بسیار ازو — که بسیار گشتند بیمار ازو
طعامی که از طعم خالی بود — ترا زانکه معده از عالی بود
نباید تناول نمودن مدام — که ساقط کند رغبتت را تمام
طریق حکیمانه مسلوک دار — ز ترشی فراوان مکن اختیار
که پیری بزودی پدید آیدت — دماغم ضعیفی بغز آیدت
مخور چیزی که شوربست افزون ز حد — مخور گر نه دشمن جان خود
که تا که شود زار و لاغر تنت — شود تیره هم دیده روشنت
ز قانون حکمت عنان بر متاب — مخور زانچه شیرین بود بیحساب

که گردد بسی حرارت بسی حاصله — بجان آید از ناتوانی دلت
چو خوردی ز چیزی که شد طعم او — بشور آرشش میل باید نمود
و راز شور چیزی خوری زان چو غم — تناول کنی چون ز طعم هم
وگر خورده گردد بسی ترشی ترا — بشیرین آن لحظه رغبت نما
وگر خورده آنکه شیرین بود — ز ترشی آن زپی خور که سالم بود
مخور سرکه با برنج ای فقیر — که تا که بقولنج گردی اسیر
بصحت نماند ترا هیچ قرب — تناول کنی لحم مرغ از ترب
بر آنکس که از عقل نور وضیاست — بهم ترب جز آنکه خوردن خطاست
تناول مکن جز به با عسل — که در تندرستیت آید خلل
مخور شیر دا الخیر بایکدگر — که خواهد رسیدن از آنت ضرر
مکن جمع در اکل ماهی و شیر — مخور بیضه مرغ هم با پنیر
ز صحت نبندم چه سان ز خوری — گر انگور و کله بهم در خوری
انار و هریسه بهم خوردنت — مرضها پدید آورد در تنت
نباشد جز از شیوه جاهل — بجز آنکه اگر کس خورد باقلی
کند مرد حکمت شناس احتراز — برا کل کبوتر بچه با پیاز
بپیاز ارچه خورد مرد با جو و نه — از آتش نیابد رسد کود نه

منه جز براه سلامت قدم | تناول مکن شیر و ماهی بهم
که تا خو تولد کند زان جذام | تو دانی دگر گفتمت والسلام

تدبیر مشروب

اگر صحت بایدت ای هوشیار | ز تدبیر بد خویش را گوش دار
مخور آب در پی که خوردی طعام | که گردد از آن معده را کار خام
چو خوردی غذا و زمانی گذشت | همی شایدت مایل آب گشت
مخور آب امثال آن ناشتا | که گردی برنج و غمی مبتلا
مرو ناتوان جز براه صواب | مکن در میان غذا میل آب
که در هضم نقصان پدید آیدت | غذا است بس زان پدید آیدت
و گر هست معده گرم است پس ترا | میان غذا آب خوردن روا
تو تشریف صحت چو دادی تو را | نگه داری پس کم خور [illegible] ود
مخور آب یکدم صبوری نما | بدانش تو اگر محیط است و بوی
گزین شیوه حالات بد زایدت | مرضهای بی حد و عد زایدت
بانجام اگر در کشی آب سرد | کشانند ترا جانب رنج و درد
ز حمام هر که برون آمدی | اگر تشنه به اصل جنون آمدی
مخور هیچ زمان آب از پس دگم | فزون کی بدن [illegible] ستم

اگر هست کوشش نصیحت شنو | تاب از پی میوه مایل مشو
که در تن رطوبات حاصل شود | رنجهایت کار مشکل شود
بیش آیدت از مرض مشکلات | خوری آب اگر از پی مهلات
کشد ناتوانی فزودن از حباب | بهر رنگ سی در شب کند میل آب
تنت را کشاند بدق نرم نرم | اگر خو کنی خوردن آب گرم
دگر گرم باشی و از آب سرد | نباشی ناشتا ای گرفتار درد
مراد ترا واجب است اجتناب | ز کوکرد آب و گچ آب و مس آب
ز استخدار آب و ز آب بهمت | به طرف نیستان فرود شوی باد دست
یابی به نوبت آب بار شیر هم | نباید شدن مایل ای محتشم
اگر عاقلی دار خود دو نگاه | هم از آب چشمه هم از آب چاه
هوای هر ره خالی ز غلت نشیند | تنت بوز جز عین قلت ببیند
دلت بوزد از آتش اگر هستی | مکن شرب ما آب چاه آب جو یا
که از تنخ آن کنده گردد درون | قد چون الف گرددت سرنگون
رسانم به سمع شریفت سخن | رو از آب کاریز پرهیز کن
که در وی است پشک لطافت از او | ز راحت رسد بیش آفت از او
چو خاطر کشد سوی آب تخت | بباید ترا آب انبار جست

کار از آب انبار شد مستزاد
ور از آب انباران ابرا
که موجود باشد در و چند چیز
یکی آنکه از سنگ جاری بود
سیم آنکه در نشیب کمتر فتاده
چوبی داخل جنس مشروب به
مشو مایل می‌خواهد ای امام
بدان سان همی در شرب بیگاه
ز اندازه چون خورده خسته
و دست کرفت هر شد بردوام
تشنج فرود کیر دست استوار

لطافت ز تاثیر خورشید باد
طلب داری اصحاب احباب را
نکوتر بود نزد اهل تمیز
دوم از بلندی به پستی بود
چهارم رود تند مانند باد
ز ذکر نشیب شمه واجب نبود
بشرع محمد علیه السلام
بحکمت بود هم بدای خود رست
با عضای باطن رساند ضرر
گرفتار مانی برنج مدام
تولا کند رعشه پایان کار

ت یوم الثلثا ۲۰ شهر محرم الحرام
سنه ۱۱۳۶ [illegible]
باتمام رسید خوش‌ختام
الحامید
تمت

DR. QARO MINASIAN ISFAHAN 19 35

ضابطه حفظ این قواعد

بروج دوازده کانه از حمل شماره نموده تا حوت بترتیب آتشی و خاکی و بادی و آبی است
و همچنین از حمل تا حوت بترتیب یکی اول نر و دیگری ماده است و همچنین ترتیب
اول منقلب و ثانی ثابت و ثالث ذوجسدین تا آخر

کتاب ... منظوم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد دانا سخن ادا نکند ❊ تا بنام حق ابتدا نکند
مالک و لم یزل کریم و قدیم ❊ صانع بی بدل حکیم و علیم
آنکه هفت و نه و ده و دو چهار ❊ کرد پیدا که کس نبودش یار
کرد پیدا دلیل هستی خود ❊ واندرین هر یکی فزون از حد
داد ما را عقل تا بدانستیم ❊ نیز توفیق تا توانستیم

فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم

وانکه از بهر نشر دین هدا ❊ آسمان کرد و اختران پیدا
کیست آن آسمان محمد راد ❊ اختر انش صحابه با داد
آسمانی و لیک بحکم زمین ❊ اخترانش دلیل رهبر دین
باد بر جان هر یکی از ما ❊ هر زمان بیکران درود و ثنا

ابتداء ... منظوم

چون بدیدم که در بسیط زمین ❊ هیچ دانش ز بعد دانش دین

نیست

نیست از دانش نجومی به ❊ کاندر و گنج حکمت است و فره
کردم آغاز مدخل منظوم ❊ یادگاری در و بسی ز علوم
بهر تشریف خویش اول این ❊ کردم از مدحت جمال الدین
بو محامد محمد و احمد ❊ که بقدر است برتر از فرقد
از فضول اکنون بپردازم ❊ در حافظ و نظم مدخل آغازم

اعداد افلاک و املاک

اول از هیأت فلک گویم ❊ پس باحکام اختران پویم
آفریننده پری و ملک ❊ وانکه نه آفرید چرخ و فلک
بر یکم ماه و بر دوم تیر است ❊ باز ناهید بر سیم میر است
شمس بر چرخ چارم است مدام ❊ همچو بر چرخ پنجمش بهرام
ششمین چرخ مشتری را دان ❊ هفتمین است منزل کیوان
باز هشتم که ثابتات در وست ❊ زبر او نهم که جمله در وست
او همی گردد و نیاساید ❊ چرخ و انجم بگشت او شاید
عدد و برجها چو شد معلوم ❊ بشمرم بعد ازین بروج نجوم

حکما پیش ازین بحکم رصد   اختران را گرفته اند عدد
بانه وبیست اند بیست هزار   هفت از ایشان کواکب سیاره
زحل و مشتری و پس بهرام   شمس و ناهید و تیر و ماه نام
ثابتات است نام دیگرها   که از ایشان کنند پیکرها

ذکر اقسام بروج

باز کردند اهل حکمت   هشتمین چرخ را شش قسمت
چون تمامی نهاده شد اقسام   برج گویند هر یکی را نام
آنکه از اختر گرفت مقدار   صورت انگیختند هشت و چهار
هر یکی زان موازی برجی   دانش این به از گهر درجی
پس نهادند بشنو این ز حبیب   نامهای صور بدین ترتیب
حمل و ثور بعد از آن جوزا   سرطان و اسد اگر عذرا
عقرب و قوس و آن پس از میزان   جدی و دلو است و حوت از پس آن

جاههای کواکب سیاره

پس مر این جمله را که بودم نام   ز اختران صاحب شناس مدام

اولین

Dr. ... Isfahan Minasian 1935

اولین از بروج با هشتم   نام این بره وان دگر کژدم
زهره مریخ را شدند بیوت   همچو بر جیس را کمان با حوت
زهره را خانه ثور و هم میزان   شمس را شیر و ماه را سرطان
تیر را خانه خوشه و جوزا   مر زحل راست جدی و دلو عطا

رقوم بروج ا ب ج

مرد دانا و اختر شناس   چون مر این علم را نهاد اساس
رقم برجها که ابجد او   از حساب جمل گرفت نهاد
از حمل صفر الف ز ثور نشان   ب به جوزا و جیم از سرطان
چون اسد دال گرد و سنبله   و ز میزان شناس و عقرب ز
قوس ح ط نشان جدی نهاد   دلو ی یا الف بماهی داد

مرقوم اللاب

چون بدانستی از بروج رقم   رقم اختران بباید هم
آخرین حرف نام هر اختر   بدلش میشمار بر دفتر
همچو از شمس س ز قمر ر   بر همین کن قیاس پنج دگر

طبایع بروج

برجها را تو بر طبایع دان   برج ها دان همیشه ضایع دان
حمل است آتشین و شیر و کمان   ثور خاکی و جدی و خوشه همان
طبع جوزا و دلو و پله هوا   وان خرچنگ و حوت و عقرب ماء

در طبایع بروج

زحل آنکو بد ششمی سمر است   روزی و سرد و خشک نحس و نر است
مشتری آنکه روست فیروزی   سعد و نر دان گرم و تر روزی
باز مریخ نحس و نر و شبی   گرم و خشک از طبیعتش طلبی
شمس هم گرم و خشک و روزی و نر   نحس در اجتماع و سعد نظر
سعد ماده است و سرد و تر زهره   تیر سازنده باشد و شهره
وانکه ماهش ز اختران قمر است   سعد و ماده شبی و سرد و تر است

ارقام اسبوع

ا   ب

تو باغاز هفته یکشنبه   دان و آنکه الف نشانش نه-
وز دوشنبه علامت آید با   همچنین تا رسد بشنبه ز ا

(ارقا)

ارقام شهور

ا

الف است اول مه از تقویم   با دوم روز دان سیم را جیم
همچنین تا که سی رسد تمام   آخرش کط بود یا لام

شرف الکواکب

شرف آفتاب دان بحمل   ثور و مه را شرف شناس محل
مر زحل را شرف بود میزان   شرف مشتری است در سرطان
یابد از برج بر شرف بهرام   همچو از حوت زهره بدرام
تیر را سنبله است بیت شرف   همچنین آمد این بما ز سلف
شرف راس فانه تیر است   ذنب اندر کمان شرف گیر است

در هبوط الکواکب

چون شرف گشت مر ترا معلوم   در برابر بود هبوط نجوم
چون هبوط زحل ببرج حمل   وان برجیس برج جدی مثل
جای مریخ چون شود سرطان   اندر و هر دو را هبوطش دان
باز میزان هبوط خورشید است   ناله برج خوشه ناهید است

برج های هبوط تیر آمد   عقرب آن مه منیر آمد
راس را هبوط شو که چون کمان   هم هبوط ذنب بجوزا دان

در وبال افلاک

خانه کوکب از بروج بگیر   بر شمار و ببین بنور ضمیر
خانه هفتمین وبال شناس   تا معلوم گردد بقیاس

اوج افلاک

چون گذشتی تو از هبوط و وبال   اوج هر کوکبی ببین تو بفال
هست اوج زحل ببرج کمان   اوج برجیس را بسنبله دان
باز مریخ را ببرج اسد   اوج باشد اگر شوی برصد
سوی خورشید چون شوی نگران   مر ورا اوج باشد از سرطان
اوج رخشنده زهره بدوام   هست جوزا که اوست از اعلام
برج عقرب چو اوج تیر افتاد   ماه زین هر دو بی نظیر افتاد
اوج را هفتمین حضیض شمار   هفتمین شرف هبوط انگار
چون حضیض زحل بجوزا در   وان برجیس را بحوت نگر

بجای

جای مریخ چون که دلو آمد   در حضیض لیث بس بنابر آمد
شمس چون در حضیض برج کمان   زهره در وی کمین نشست میان
چون حضیض عطارد آمد ثور   زین سبب میرود ببرطان جور

شرف سما

شرف شمس

شرف شمس نوزده درج است   یاد گیر این که مایه فرج است
شرف زهره هفت و بیست و هست   از درج زانکه در حساب قوی است
شرف تیر نیز پنج و ده است   سه درج از شرف نصیب مه است
درجات ستاره کیوان   در شرف کمتر از سه بیست بدان
وان برجیس پانزده است و چهار   وان مریخ بیست و هشت شمار
سه درج راس را بود شرف   مر ذنب را همین رسد بنجف

درجات افلاک

درجات فلک بر استاد   سیصد و شصت آمد ای بهزاد
هر یکی برج از آن درج سه ده است   هر درج از دقیقه شصت ره است
ثانیه شصت دیگر دقیقه شناس   همچنین تا بعاشرات قیاس

نظر کواکب بیکدیگر

نظر اختران بگو بعلوم — تا بدانی تمام علم نجوم
چنین هر کوکب بود ببرجی در — ببرج پیش نه زیکدیگر
وانکه هر دو را قران باشد — وین چنین حال یکسان باشد
وان یکی زان دگر ببرج سیم — باشد از نه ببرج یازدهم
وانکه تسدیس باشد این یقین — شرح تربیع بشنو از پس این
چارم است و دهم نظر کاهش — همه رنج و غم است همراهش
ور بپنجم و یا نهم نگرند — وانکه تثلیث دوستی اثرند
هفتمین خانه مقابله وان — اثرش کینه و مجادله دان

در شرح احتراق

هر ستاره که اوفتد با خور — در یکی برج و یک درج سپهر
خلق را جمله اتفاق بود — کان ستاره در احتراق بود
جز قمر را که چون چنین داند — محترق نه که مجتمع خواند

در باب [illegible]

اول

روز یکشنبه گشت نسبت خور — وانکه دوشنبه گشت در قمر
روز سه شنبه آن بهرام است — انکه مریخ مر ورا نام است
چهارشنبه گرفت کوکب تیر — سعد را پنجشنبه آمد میر
زهره را داد جمعه زحل — داد شنبه خدای عزوجل

در باب لیالی

شب یکشنبه آن تیر آمد — زین سبب فرخیش تیر آمد
شب دوشنبه آن برجیس است — اندرین قولها چه تلبیس است
شب سه شنبه آن زهره شناس — چارشنبه شب زحل تو قیاس
پس شب پنجشنبه آن خور است — شب آدینه خود شب قمر است
پس شب شنبه ای گزین انام — نجم و مریخ والیست مدام

در باب الساعة

ساعت اولین روز و شب — وانکه باشد از ان ان کوکب
کان شب و روز را بدان نسبت — گفته حکیم از حکمت
وان دگر کوکبی که زوست فرو — در هین ساعت گشت ساعت او

هر سیم را همین شناس اساس　　بر همین کن بجمله نعت قیاس

در بیان مثلثات ناری

هر مثلث که طبع واله نار　　شمس دان رب روز او هموار

وانگهی مشتری است و دیگر رب　　یاد گیر این سخن که نیست عجب

باز شب بر خلاف گیر قیاس　　روز و شب شان زحل شریک شناس

در بیان مثلثات خاکی

وان دگر را که طبع او است تراب　　زهره و پس قمر شناس از باب

باز در شب مه است و پس زهره　　بشنو این نکته خوش و شهره

هست شان روز و شب شریک مدام　　آنکه خوانند ز اختران بهرام

در بیان مثلثات بادی

وانکه بادی است طبعش از تقدیر　　رب روزش زحل شناس و تیر

تیر در شب مقدم آمد باز　　هر دو را مشتری بود انباز

در بیان مثلثات آبی

وانکه طبعش مناسب است آب　　زهره در روز هستش از ارباب

دیگر

دیگر از بعد زهره وان بهرام　　شب بود بر خلاف این اقسام

هست شان روز و شب شریک قمر　　این بدانی شوی بعلم سمر

در بیان نر و ماده بروج

بشناس از بروج ماده و نر　　تا در احکام باشدت رهبر

نر حمل دان و ثور ماده شناس　　همچنین تا بحوت گیر قیاس

در منقلب و ثابت و ذو جسدین

بر فلک برج منقلب چار است　　اندرین باب حکم بسیار است

حمل است اول و دگر سرطان　　باز میزان و جدی نیک بدان

ثابت آمد بوصف چار دگر　　عقرب و دلو و گاو و شیر شمر

قوس و جوزا و خوشه و ماهی　　وصف ایشان اگر ز من خواهی

گویم این علم هست بر من عین　　که بوند این چهار ذو جسدین

بروج مغربیه و مشرقیه و شمالیه و جنوبیه

مشرقی آمد از بروج بدان　　بره و باز شیر و باز کمان

وانکه شان خلق مغربی خوانند　　برج جوزا و دلو و میزانند

سرطان گشت و ماهی و عقرب — آنکه دارند از شمال نسب
ثور با سنبله گشت و جدی بهم — که فرازند از جنوب علم

دانستن طالع و خانهاء آن

طالع آن برج باشد ای مشفق — که برآینده باشد از مشرق
هر که زاید ز ما در آن هنگام — طالعش آن نهند در احکام
اولین خانه تن و جان است — حکم آن بر حکیم آسان گشت
دوم از طالع است خانهٔ مال — سیم آمد برادر باد و لال
چارمین خانه ملک و صنعت و اب — وان فرزند پنجمین طرب
ششمین خانه رنج و بنده و باز — هفتمین خانه زن و انباز
مرگ در هشتم گشت و خوف و خطر — در نهم خانه علم و دین و سفر
عمل و دولت از دهم جویند — چون حدیث از ده و یک گویند
خانه دوستان و امید است — وین بیان همچو خورشید گشت
چون ازین بگذری بود ده و دو — حکم آن بر دستور دان و عدو

فرح تیر برج طالع دان — وین ز تأثیر صنع صانع دان
فرح ماه ثالث از طالع — وان خورشید نیست جز تاسع
زهره در پنجمین بود بارام — همچو در خانه ششم بهرام
شاه در یازده است سعد اجل — در دوازده فرح رسد بزحل

حدود کواکب بقول اهل مصر

ای ماه آب جمال و مایه جو — بشنو از قول اهل مصر حدود
مشتری را که مایه فرح است — از حمل حد بدان که شش درج است
شش درج نیز زهره را نیز است — هشت دیگر نصیبه تیر است
پنج مریخ را ز روی عدد — هر زحل را است تیر پنج از حد

حد ثور

باز از ثور حد زهره دو چار — اید از حد تیر شش بشمار
هشت از او نیز حد سعد اجل — وانکه جز پنج نیست حد زحل
سه درج نیز حد بهرام است — دل دانا همیشه باکام است

حد جوزا

تیر را شش درج ز جوزا حد　　هست برجیس را همین بعدد
حد مریخ باز هفت دگر　　وان کیوان شش است نیک نگر
زهره را آنکه شادی آهنجت　　حد ازین برج هیچکان نخجت

حد سرطان

حد مریخ نحس و مایه جنگ　　از درج هفت آمد از خرچنگ
باز شش حد زهره و شش تیر　　هفت از و تیر حد سعد کبیر
آنچه ماند ز برج حد زحل　　باشد ای زبر از زحل بمحل

حد اسد

باز برجیس را ز برج اسد　　وانکه بجز شش درج نباشد حد
حد ناهید پنج وان زحل　　هفت دیگر نهاد حکم ازل
شش درج تیر را چو تیر آمد　　نیز بهرام را چو تیر آمد

حد سنبله

تیر را حد ز سنبله هفت است　　زهره را ده قلم چنین رفت است
مشتری را بفرخ آثار است　　حد ازین برج یک کمان چار است

DR. GARO MINASIAN ISFAHAN 1935

باز مریخ را برابر تیر　　وانچه ماند ز حد زحل را گیر

حد میزان

حد برجی که خوانیش میزان　　شش درج دار و شش بقصن کیوان
تیر را نیز هشت وان هم ازو　　مشتری را یک درج کم ازو
پنج و دو حد زهره بدرام　　حد دیگر نصیب بهرام

حد عقرب

باز بهرام را ز خانه خویش　　حد بدان از درج زبیج و شش
حد ناهید چار شد بشمار　　بعد از آن حد تیر دان چهار
پنجمی هم پنج مشتری را حد　　شش زحل را رسید زروی عدد

حد قوس

مشتری را حد از کمان دو شش است　　پنج مرز زهره را که سعد و شش است
تیر را چار و پنج حد زحل　　چار آنرا که زوست جنگ و جدل

حد جدی

تیر از برج جدی والا حد　　هفت برجیس را چو اوست عدد

زهره را هشت و مر زحل را چار   چار مریخ را ز روی شمار

حد دلو

تیر را حد ز دلو دایم هفت   زهره از وی به یک درج کم رفت

سعد را هفت کو غم آمیخت   قسم مریخ پنج زحل پنج لیت

حد حوت

هشت از حوت حد زهره شمار   حد برجیس دان کز وست چهار

سه درج حد فزون بدان ای تیر   باز بهرام را نه آمد تیر

دو دیگر نصیب زحل است   که بدلها درون از و خللی است

وجه الافلاک

چون حدود بروج شد معلوم   یاد گیر از رهی وجه نجوم

وانکه هر برج را که تقسیم   به سه اقسام کرد مرد حکیم

ده درج هر یکی از آن اقسام   پس بحکمت وجه گوش نام

داد هر وجه را بیک اختر   من چو یک یک بیان کنم بشمر

وجه طالب

وجه مریخ از حمل شش و چار   وان خورشید همچنین بنداز

بعد از ان چون گذشتی از خورشید   برج گور و تمام بر ناهید

باز از ثور تیر و بس ماهی است   هر یکی را اصل بخش همراه است

وجه برجیس و زحل بیکردان   باز بهرام و بعد از ان خوردان

زهره در اول آمد از سرطان   بعد از ان تیر و باز ماه بدان

هست در خانه خور از احکام   زحل و مشتری و پس بهرام

شمس را برج خوشه تیر آمد   بعد از و زهره باز تیر آمد

چون قمر وجه گیرد از میزان   مشتری آید از پس کیوان

چون ز میزان گذر کند عقرب   اندرو چون کنی وجه طلب

پیش مریخ باز خورشید است   آخرین برج وجه ناهید است

تیر اول بود به برج کمان   پس قمر آید و دگر کیوان

اول با بدی سعد اکبر دان   باز مریخ و بعد از ان خوردان

باز در دلو چون کنند نگاه   زهره یابند پس عطارد و ماه

زحل و مشتری و پس بهرام   حوت را دان وجه شد تمام

[illegible]

منازل قمر

چون بپرسی تو ز من منازل ماه — بر شمارم حساب دار نگاه

ظاهر از شرق چون شود شرطین — باشد از بعد او طلوع بطین

پس ثریا بعد از آن دبران — هقعه و هنعه بعد از ایشان دان

پس ذراع است و نثره و طرفه — جبهه و زبره دان و کر صرفه

باز عوا که خوانیش شراک — باز می‌گوی غفر و بعد سماک

از زبانا چو بگذری اکلیل — اندرین قول نیست کس را قیل

گر کنی بعد قلب و شوله نگاه — از نعائم ببلده یابی راه

از پس بلده چار سعد آید — گر بتفصیل بشنوی شاید

اولین ذابح و دوم بلعت — اخبیه مر سعود را تبع لیک

پس از آن است مقدم و زینجا — چو گذشتی موخر است و رشا

جامه بریدن و پوشیدن

چون بود در بروج ثابت ماه — جامه ببریدن اختیار مخواه

بلکه در برج منقلب باید — ور بزهره نظر کنند شاید

بایدت نیز وقت پوشیدن — هم درین اختیار کوشیدن

حوال

DR. GARO MINASIAN
ISFAHAN
19 35

حمام رفتن را

چون کنی رای رفتن حمام — ماه باید بخانه بهرام

ورنه در برج مشتری باید — هم بسرطان و هم اسد شاید

لیک اندر بروج آبی به — جز ازین اختیار هیچ منه

تزویج کردن

ور کنی رای شرکت و تزویج — رو بتقویم درنگر با زیج

ماه باید ببرج ذوجسدین — یافته اتصال با سعدین

سوار کردن

ور ترا رای است تا سوار شوی — چون طلب کار اختیار شوی

اول از برج منقلب مه جوی — پس ببرج منظر او پوی

نیک دان گر بدو بود نظر — از قمر برجیس مشتری بهتر

شکار کردن

ور ترا رای است تا شکار کنی — کوش تا ساعت اختیار کنی

یا بود قوس جای ماه و منیر — یا یکی خانه از دو خانه تیر

ور از اینجا نیابی اندر حوت — مگذر هیچ ازین چهار بیوت

ابتدای کتابت

ابتدای کتابت از هر باب	گر کنی اختیار هست صواب
ماه در برج منقلب باید	ور عطارد نظر کند شاید
بر تو خوانم یکان یکان همه را	تا نگردد غلط بوقت شمار
گر کنی نامه سوی حضرت شاه	ناظرش آفتاب باید و ماه
ور فرستی سوی سپهسالار	سوی مریخ بایدت دیدار
ور فرستی بنزد دانشمند	جز نظر سوی مشتری مپسند
ور فرستی همی بسوی دبیر	نظر نیک بایدش سوی تیر
این نظرها بدان که بی تلبیس	همه تثلیث باید و تسدیس
ور نخواهی که آید او تصدیع	از مقابل حذر کن و تربیع

[illegible]

ملک و ضیاع خریدن

ور ضیاعی خریدنت رای	برج خاکی طلب قمر را جای
نظر او بکوکب مسعود	تا سعادت درو بود موجود
ور بکیوان نظر بود نحسش	لیک باید بدوستی نظرش

درخت نشاندن

واندرختان

وندرختان نشاندن اندر باغ	بنمایم ترا همی چو چراغ
بطلب ماه را بخانهٔ خاک	ناظرش سعد و از نحوست پاک
لیک باید ببرج ثابت در	کوکب سعد را بماه نظر

زراعت کردن

ورت راه او فتد زراعت را	بنگر اختیار ساعت را
بطلب ماه را بخانهٔ خاک	سرطان گر بود نشاید باک

فرزند بتعلیم دادن

ور بتعلیم میدهی فرزند	اندرین اختیار بد مپسند
جای مه در بروج بادی جو	ور نیابی بقوس و سنبله پوی
بعطارد بدوستی نگران	هر دو آن از نحوس کرده کران

دارو خوردن

خوردن دارو ار کنون راهست	اختیار ار کنی بدان ساعت
ماه را نیک هست ار یابی	اندران دم بخانهٔ آبی
ناظرش سوی زهره بدرام	ور نظر باشدش سوی بهرام

چون نظر دوستی بود سروان ‌ ‌ دور باشش از مقارن کیوان

بنا نهادن را

اختیار بنا بوقتی خواه ‌ ‌ که بود در بروج ثابت ماه

هم بسوی ستاره ناظرشش ‌ ‌ که بود برج خاک مستقرش

برده خریدن را

ور همی بنده بخری بنگر ‌ ‌ تا که در برج بادیست قمر

ورنه باری نفوس با خوشنه ‌ ‌ نحس از او دور و سعد هم کوشه

فصد و حجامت کردن را

ور کنی فصد یا حجامت رای ‌ ‌ آتشی برج به قمر را جای

ناظرش سعد و از نحوس پاک ‌ ‌ لیک با اینهمه نباشد پاک

گر کند سوی او درین هنگام ‌ ‌ نظر از سوی دوستی بهرام

سفر کردن را

ور کنی بهر احتشام سفر ‌ ‌ ماه در برج منقلب بهتر

نیک باشد ببرج خاکی نیز ‌ ‌ لیک در سعد و نحس کن تو تمیز

قمر از نحس و طالع دو مشتری ‌ ‌ پاک باید چو هفتم و نهمش

در شهر و خانه نو نشستن را

ور بشهر اندر شدن روی از راه ‌ ‌ باید اندر بروج ثابته ماه

طالع وقت با قمر محمود ‌ ‌ تا سعادت در او بود موجود

حاجت خواستن را

بکسی گر تو حاجتی داری ‌ ‌ ور بنزد امیرش که برداری

باید از مه گرفت باشد زین ‌ ‌ برج ثابت وگرنه خورشید بین

لیک از نحس پاک باید و بود ‌ ‌ ور سعادت گرفته بشاید بود

عهد بستن را

ور کنی خیره با کسی عهدی ‌ ‌ اندرین کار بایدت جهدی

تا بود در بروج ثابته ماه ‌ ‌ فارغ از نحس و خالی از اکراه

ستور خریدن را

گر کند چون خری ستور ازجیه ‌ ‌ ماه در ثور جوی یا با سد

ورنه باری ببرج خورشید بین ‌ ‌ نظر سعد داد او را زین

در دلیل رنگ‌ها

هر زحل را دلیل دان همواره   رنگ‌ها قیر و بر صنایع عقار

همچنین بر کبود اسپر است   مشتری نیز بر و زبر است

نیز بر فضی و اشهب دان   بر کبودی و اهل صفه همین

بر سپاهی دلیل بهرامست   رنگ سرخی و خمر در اکامست

بر سلاطین شد آفتاب دلیل   رنگ زردی و قهر و آن اصیل

هم زبانست کوکب ناهید   رهبر است او برنگهای سفید

نیز بر جمله رنگهاست دلیل   هم بر آن مهتران صندل

نیز بر گفتگفان دلیل و کتاب   شد دلایل برنگ و گونه آب

بر جواسیس مه دلیل آمد   برنگ سبزی از و نیفزاید

الفصل قسم یا شش

با عطارد او فتد قران قمر   مدخل از آغاز کارها بجنبد

طلب حاجت و حاجت و قصه   به بود گر بدین بهم بکنی قصه

نیست از حرب و از کمین کردن   باک و از خواسته و فاین کردن

ور بتربیع شان فتاد نظر   هرچه خواهی بکن که نیست خطر

عرضه کردن بشاه حاجت و رای   طلب مال و آید آنی جای

باز تربیع به سیاست را   نیز نیکو بود عمارت سرا

ور به تثلیث شان نظر باشد   دیدن شاه خوبتر باشد

در ریاست طلب کنی شاید   این نظر جاه تو بیفزاید

ور بود این نظر مقابله را   بد بود ابتدا اعمال سرا

لیک آغاز کارهای دگر   وندرین وقت به شناس ضرر

خاصه ملک و ضیاع بخرید   نیز دیدار پادشه دیدن

الفصل قسم یا بده

ور بود مه مقارن زهره   باشد آغاز کارها شهره

ور به تربیع هر دو راست نظر   در وقت تزویج و شرکت و سفر

نیز نیکو بود تجارت ...   لیک تربیع به عداوت ...

با به تثلیث سوی ...   کاندرو عیش و خوشدلیست فره

ور مقابل بود بباشی محجول   در فرستادن برید و رسول

اتصال قمر بعطارد

در مقابل بود قمر را تیر | دیدن عالمان بهند و دبیر
طلب حاجت اختیار سفر | اندرین وقت اگر کنی بهتر
در تربیع نیز ناظر اند این دو | باشد این وقت خواندن دارو
باز تربیع وقت تعلیم است | هم کر بیع و صنعت و همت
وقت تثلیث نیکدان هموار | با بزرگان اگر بود دیدار
در مقابل نظر بود بد دان | وقت با عالمان مناظره دان

اتصال قمر بزحل

در بود با قمر قران زحل | باشد آغاز کارها مختل
خاصه تزویج و جامه پوشیدن | نیز دیدار پادشه دیدن
پاک نیکو نکردن کاریز | مجلس جوی و حوض کندن نیز
بازشان گر نظر بود تسدیس | کار نیکست ایمنیست از تلبیس
دیدن پیر و خواجه دهقان | نیک بنیاد عمارت بستان
در تباشه نظر بجز تربیع | نیست هیچ کار را نتیجه بدیع

در تثلیث میکنند نظر | هم بود نیک وقت صید و سفر
نظری بدتر از مقابل نیست | که از او جز بدی بحاصل نیست

اتصال قمر بمشتری

در مقارن بمشتری قمر | بسعادت بود تر از هر سیر
اول کارها قبیل و کثیر | نیک باشد بخاصه نزد وزیر
در تسدیس میکنند نظر | وانگه وقت تجارت است و سفر
وقت تربیع گر نباشد جد | به بنای صوامع و مسجد
وهدت تیغ و سعادت روی | نیز نیکو شناسی کندن جوی
در تثلیث بنگر ندید اسمی | وانگه نیز بود بهم که نه غمی
خاصه از آتش از قبیل و کثیر | دیدن بد وی مهتران کبیر
بازشان که مقابلست نظر | نیک اندیشه و صنایع بحر
در کی از زبان مباشرت | نبود مر ترا [illegible]

اتصال قمر بمریخ

در تقومه مقارن با بهرام | نبود هیچ کارها با نظام

88

BLANK PAGE

خاصه وقتی بود اهل صلاح / نیک وقت دیدن مشنو ابن مزاج

باز تدبیر وقت دیدار است / با کسی کو سپاه سالار است

در نوشتن همه ... اه برید / اندرین وقت نیک باشد دید

وقت تربیع او مکن تو حذر / جامه ببریدن و نگاه و سفر

وقت تثلیث کار اهل سپاه / کن و حاجات خویش از ایشان خواه

لیک باشد از مقابله است نظر / از سپاهی و کار او بحذر

مخزن او وقت نیز بنده بزرگ / زانکه بخشش بود است بزرگی

فتح الباب

نظری در دو کوکب با هم / که دو خانه شان برابر هم

لاکه معشوق نظر صواب کنند / نام این حال فتح باب کنند

وقت سرما و باد و نم باشد / دل دانا بری ز غم باشد

ور کنند مه با قضاب نظر / یا به مریخ نیک سر و قمر

با مریخ سعد تر گردد / تا ازین دو یکی بخور ...

سوانکه وقت شکستن سرما / ور نظاره دلیل بر گرمات

Dr. OARO 19 35 ISFAHAN MINASIAN

BLANK PAGE

Dr OABO
ISFAHAN
1935
MINASIAN

UCLA

END OF REEL

PLEASE REWIND

UCLA Reprographic Service